

سلام سینما

فیلمنامه و گفتگو



محسن مخملباف

نشر نیکان

سلام سینما

فیلمنامه و گفتگو

محسن مخملباف

نشر نیکان



. سلام سینما (فیلمنامه و گفتگو)

. محسن مخملباف

. طرح روی جلد: مرضیه مشکینی

. چاپ اول: نشر نیکان، لندن، ۲۰۲۵

. تمامی حقوق برای نویسنده محفوظ است.

سیلی مخملباف به فستیوال کن

درست در زمانی که جشنواره کن می‌رود تا در بزرگداشت صدمین سال سینما، بدون هیچ تأثیرگذاری پایان یابد، فیلم سلام سینما ساخته محسن مخملباف محکم‌ترین سیلی تأثیرگذار را به گوش اهل فستیوال می‌زند.

این کارگردان ۳۸ ساله که سینمایش هیچ شباهتی به سینمای دیگران ندارد، می‌کوشد در جامعه خود و جهان تأثیرات فرهنگی بر جای نهد. سینمای مخملباف نمایانگر جوانانی است که نمی‌خواهند گریه کنند و می‌خواهند بخندند

گفتگو:

ماهنامه فیلم، ۱۳۷۴

تکه‌ای از آن آینه شکسته

گلمکانی: وقتی فیلم سلام سینما را دیدم، با توجه به چیزهایی که درباره طرح اولیه‌اش می‌دانستم، این پرسش برایم پیش آمد که واقعا نقطه شروع فیلم همان ماجرای چریک و پاسبان بود، یا آن طرح بهانه‌ای بود برای فیلمی که هنوز ابعادش برای خودت هم ناشناخته بود؟

مخملباف: من دو فیلم دیگر هم درباره سینما ساخته‌ام. یکی «ناصرالدین شاه آکتور سینما» که به رابطه قدرت با سینما، یا به رابطه سانسور و هنر می‌پرداخت؛ و دومی «هنرپیشه» که به رابطه هنرمند با هنرش مربوط بود. يك وجه قضیه خالی بود و آن رابطه مردم با سینما بود. بعد از سلام سینما، حالا این سه فیلم يك سه‌گانه درباره سینماست.

دومین انگیزه من پاسخ مثبت به علاقه مشتاقان به بازیگری بود. من برای چند فیلم قبلی‌ام هم آگهی داده

بودم: در بایسیکل‌ران، بایکوت و شبهای زاینده رود و عروسی خوبان. و همیشه موقع کشف استعداد بازیگری این علاقه‌مندان، فکر می‌کردم که چرا همین موضوع را به فیلم در نیاورم.

طالبی‌نژاد: چقدر این انگیزه یا وسوسه به تجربه در فرم برمی‌گردد؟ چون به نظر می‌رسد در این فیلم دنبال سینمایی هستی که رگ و ریشه‌اش در سینمای مستند و تجربی است؛ قالبی که هیچ چیز از پیش تعیین‌شده‌ای به جز موضوع ندارد

مخملباف: در فیلم‌هایی که ساختم، هر جور سبکی را می‌بینی. درست است که مایه‌های تکرار شونده‌ای همه این فیلم‌ها را به هم مربوط می‌کند، ولی در قید رعایت سبک واحدی نیستم. امسال در جشنواره کن با دو فیلم «نوبت عاشقی» و «سلام سینما» حضور داشتم که فرم و سبک متفاوتی دارند. من از همان ابتدا هم به سینمای تجربی علاقه‌مند بودم و تمایلی ندارم از مزایای قله‌های فتح شده قبلی‌ام استفاده کنم. تجربه جدید را می‌پسندم. مهم نیست که موفق می‌شوم یا نه. نفس این تجربه برایم ارزش بیشتری دارد. وقتی همه چیز از قبل برایم روشن باشد، لاجرم تصنع وارد کار می‌شود و

نقش الهام کم می‌شود. در هدایت بازیگران نیز همین تکنیک را به کار می‌برم. بازیگر وقتی می‌داند باید برود جلوی دوربین و یک جمله خاصی را بگوید و فلان احساس را نمایش دهد، باورکردنی نمی‌شود

در اوایل کارم، فیلمنامه را به همه عوامل فیلم می‌دادم تا بخوانند، ولی کم کم ترجیح دادم فیلمنامه پنهان باشد. تا جایی که حتی دو بازیگر مقابل هم ندانند که چه جوابی از هم خواهند شنید. اسم این نوع کار را می‌گذارم «بازیگری در غفلت». البته غفلت به مفهوم ندانستن و مسلط نبودن به کل کار نیست. کلیات باید روشن باشد؛ جزئیات است که هنگام کار کشف می‌شود. یک طرح را به واقعیت پیوند می‌زنم و مراقبت می‌کنم که سر نخ از دستم در نرود. در سلام سینما، همه چیز در نهایت به سمت و سویی می‌رود که من از پیش تعیین کرده‌ام. اما جزییات کار برایم روشن نیست و کشف و شهودی است.

طالبی‌نژاد: خیلی‌ها ممکن است با خواندن این گفتگو به این هوس بیفتند که خب، این که کاری ندارد، پس ما هم به همین روش شروع کنیم. در حالی که این نوع کار، محصول تجربه‌های چندین ساله توست. یعنی ناشی از مجموعه تجربه‌هایی است که حالا دیگر احساس می‌کنی باید از قید شکل‌های آشنا خودت را برهانی.

گلمکانی: جواب پرسش اول را به طور روشن ندادی. این که آیا طرح اصلی همان موضوع پاسبان و خودت بود، یا این که آن موضوع را وسیله ای قراردادی برای ..

مخملباف: نقطه شروع همان ماجرا بود و قصد داشتم موضوع پاسبان را از دل موضوع علاقه‌مندان بازیگری بیرون بکشم. یعنی از جایی که تست بازیگری افت می‌کرد، ما باید می‌رفتیم سراغ موضوع پاسبان. اما خوشبختانه، واقعیت چنان با شکوه بود که فرصت آن کار را از ما گرفت. البته بالاخره روزی موضوع پاسبان را خواهم ساخت. آخر سلام سینما هم که گفته‌ام «ادامه دارد»، ادامه‌اش همان موضوع است.^۱

طالبی‌نژاد: خب همین پایان، یعنی «ادامه دارد»، از قبل برایت مشخص بود؟

مخملباف: نه، در لحظه تصمیم گرفتم. قرار بود وقتی همه از دوربین خدا حافظی می‌کنیم و از سالن خارج می‌شویم، فیلم تمام شود. اما در نیمه راه، یادم افتاد که خب این يك طرف واقعیت است، بنابراین گفتم دوباره

۱. فیلم نون و گلدون بر اساس همان مضمون سال‌ها بعد ساخته شد.

برگردید، و می‌بینید که دوربین هم قطع نمی‌کند

طالبی‌نژاد: این چطور امکان‌پذیر شد؟ چون از قبل باید فکر شده باشد تا مثلاً دوربین قطع نکند و این نمای طولانی را بگیرد

مخمل‌باف: قبلاً بین من و فیلمبردار قرار و مدار گذاشته شده بود که با چه علامتی از من او می‌تواند دوربین را قطع کند. و چون در آن صحنه من علامت ندادم، پس او فهمید که من طرحی دارم، با آن که فیلمبردار دوربین را رها کرده بود و داشت می‌رفت، دوربین به فیلمبرداریش ادامه داد. ولی همه چیز در نهایت کنترل شده است. اگر جز این بود، فیلم تبدیل می‌شد به يك گفتگوی ساده و ساختار دراماتيك پیدا نمی‌کرد

این فیلم محصول تجربه دیرینه من در داستان‌نویسی است. من می‌دانستم که داستان چگونه باید روایت شود. این که جمله‌ای می‌گویم تا آدم‌ها را در موقعیتی قرار دهم و واکنش دلخواهم را از آنها بگیرم، محصول همان تجربه داستان‌نویسی است. در واقع سلام سینما، چیزی است بین سینمای مستند و داستانی. اگر بگویی مستند است، پس این همه برو و بیا و جابه‌جایی و جدل‌ها را نمی‌توانی مستند بدانی. اگر بگویی داستانی

است، این همه واکنش طبیعی از آدم‌ها را چطور توجیه می‌کنی؟ در کن منتقدی گفت: این نوع جدیدی از فیلم مستند است. چون فیلم‌ها یا مستند مطلق هستند، و یا مستند بازسازی‌شده. (یعنی از عناصر واقعی استفاده می‌شود، اما همه چیز بازسازی می‌شود). ما در این فیلم حتی يك برداشت تکراری نداریم. هر چه اتفاق افتاده، جلوی دوربین اتفاق افتاده. مستندی است که در دلش داستانی خلق شده

گلمکافی: در بررسی کارنامه هنری‌ات، نکته برجسته‌ای وجود دارد. و آن «ذهن ناآرام» مخملباف است. تنوعی که در کارهایت وجود دارد، در کار کمتر فیلمسازی دیده می‌شود. سوال این است که چه اتفاقی در ذهنت می‌افتد؟

ضمناً اشاره کردی به تجربه‌های داستان نویسی‌ات، فکر می‌کنم در حال حاضر فیلمسازی برای تو، حکم نوشتن را دارد. در قصه‌نویسی، اثر در همان لحظه نوشتن خلق می‌شود. یعنی فاصله‌ای بین خلق‌شدن و شکل‌گرفتن نیست. در حالی که در سینمای حرفه‌ای، معمولاً داستان، اول روی کاغذ، و بعد جلوی دوربین دوباره خلق می‌شود

مخملباف: بله. در ادبیات همراه نوشتن فکر می‌کنیم.

با این که همه طرح‌ها از پیش تعیین شده، گاهی يك کلمه ترا می‌برد به جایی دیگر، به يك اقلیم ناشناخته. اما در سینما، به دلیل وجه اقتصادی آن، معمولاً تهیه‌کننده، باید از قبل همه چیز داستان را بداند. در نتیجه، فیلمساز اول باید آن را روی کاغذ خلق کند و بعد آن را اجرا کند. در حالی که ادبیات امکاناتی جز قلم و کاغذ نمی‌خواهد و از این نظر سینمای مؤلف به ادبیات نزدیک‌تر است. من در سلام سینما از تالیف شخصی استفاده کردم. یعنی همراه با دوربین و بازیگر، به خلق داستان پرداختم. اول بار نبود که دست به چنین تجربه‌ای می‌زدم. در رمان باغ بلور، از تکنیک فیلمسازی برای نوشتن رمان استفاده کردم. یعنی اول طرحی داشتم، بعد، تعداد زیادی کیسه پلاستیکی (به تعداد شخصیت‌های داستان) به در و دیوار اتاقم زدم و يك سال و نیم، هر جمله، دیالوگ، یا موضوعی که به نظرم می‌آمد به رمان می‌خورد را می‌نوشتم و می‌ریختم داخل این کیسه‌ها. دست آخر سه ماه تمام، این تکه کاغذها را پشت سرهم کردم. در واقع این مواد خام را با تکنیک تدوین در سینما مونتاژ کردم تا شد چرکنویس اولیه رمان باغ بلور. در سلام سینما درست بر عکس، با تکنیک ادبیات، فیلم را ساختم در مورد قضیه «ذهن ناآرام» هم باید بگویم که وقتی واقعیت دائم جلوه‌های نویی به تو عرضه می‌کند،

چگونه می‌توانی در اصول خودت اصرار بورزی؟ در جهانی که همه چیزش در حال تغییر و تحول است، چرا ما باید دائم خودمان را تکرار کنیم؟ من اصول اندیشه‌ام را براساس واقعگرایی نسبی بنا می‌کنم. یعنی ذهن خودم را اصل نمی‌گیرم. چون معتقدم ما در مقابل واقعیت، خیلی کوچک هستیم، سعی می‌کنم زاویه‌ام را دائم تغییر بدهم تا از مناظر گوناگون، به واقعیت نگاه کنم. هرگز در را به روی جلوه‌های گوناگون واقعیت نمی‌بندم. در این جهان که برای دریافت حقیقت، این همه زاویه دید وجود دارد، در جهانی که ماهیتاً بر بی نهایت تحول بنا شده، چه اصراری از سوی برخی از بینندگان هستی هست، که بر ثبات دید خودشان، هم اصرار کنند هم افتخار؟! آنچه شما ذهن ناآرام می‌نامی، از نظر من «واقعیت‌گرایی نسبی» است. به این معنی که می‌گویم مدام دید خودم را با واقعیت در تحولی که خدا آفریده، تصحیح کنم. انواع شاخه‌های معرفت که بشر تاکنون برای شناخت خودش و جهان‌شناسایی کرده، علم و فلسفه و عرفان است. از این میان علم، به دلیل روش تجربی‌اش، خارج از مرزهای ایدئولوژیک، قابل قبول همگان است. مثل این که طبابت پزشک و اعتماد به حرف او ربطی به پذیرش ایدئولوژی‌اش از سوی بیمار ندارد. اما همین علم مور قبول همگان، خودش به سه شاخه علوم تجربی، علوم انسانی و علوم

نظری تقسیم می‌شود، که به جز علوم تجربی، نتایج علوم نظری و انسانی برای همگان قابل قبول نیست. این همه اختلاف در روان‌شناسی، تاریخ و جامعه‌شناسی از همین جاست. پس می‌ماند علوم تجربی، که با روش تجربه و آزمایشی قابل تکرار برای همه دانشمندان، حقیقت بخش محدودی از جهان را شناسایی می‌کند و اهمیت‌اش از این بابت است که مورد قبول همگان است. اما و اما همین علوم تجربی هم، که این همه در مدح آن گفتیم، وقتی می‌خواهد درباره بخش کوچکی از جهان که مثلاً سوسک باشد، اظهار نظر کند و بگوید چگونه می‌شود این سوسک را که در آشپزخانه و دیگ غذایمان هم نفوذ کرده، از بین برد، دچار نسبیت می‌شود. و یافته‌هایش تا اطلاع ثانوی قابل قبول است. چطور؟ این طور که علوم تجربی، در اثر آزمایش، دارویی را کشف می‌کند که مردم به خورد سوسک‌ها می‌دهند و سوسک‌ها از بین می‌روند، اما سال بعد دوباره سوسک‌ها پیدایشان می‌شود و مردم هر چه آن دارو را به خورد سوسک‌ها می‌دهند، دیگر از بین نمی‌روند. می‌دانید چرا؟ برای این که این سوسک‌ها، دیگر تعریف سوسک‌های سال پیش را ندارند. این سوسک، به اضافه آن دارو، به سوسک دیگری تبدیل شده است که از نو باید شناسایی شود و از نو داروی دیگری برایش ساخته شود و باز سال

بعد، قصه از همین قرار است. یکی از بلاتکلیفی‌های علم پزشکی امروز، همین است. قرن‌ها روی بیماری‌های آدمی مطالعه شده، برایش دارو کشف شده و بشر معالجه شده، اما این آدمی رفته رفته حتی تعریف فیزیکی‌اش دگرگون شده و بیماری‌های جدیدی پیدا کرده، و انبوه داروهای موجود، از او آدم دیگری ساخته‌اند و برای علاج او کم آورده‌اند. چون این آدم‌ها، به اضافه آن داروهایی که مصرف کرده‌اند، آدم دیگری شده‌اند که از نو باید شناسایی شوند. این همان مفهوم برداشت ابرگونگی ما از هستی است: این که پدیده‌های خلقت درهم می‌تنند و به هم تبدیل می‌شوند، یا از ترکیب با هم، چیزی نو باز می‌آفرینند... پس چگونه متوقعی که من به عنوان ذره‌ای ناچیز از خلقتی که خالقش هر لحظه‌ای باز آن را از نو می‌آفریند، نگاه ثابتی داشته باشم؟

بعضی‌ها در رو در بایستی حرف‌هایی که قبلاً زده‌اند، می‌مانند. یعنی زمانی سخنی گفته‌اند و حالا می‌ترسند اگر در آن سخنها تجدید نظر کنند، دیگران به آن‌ها انتقاد کنند، که چرا عوض شده است. مگر ما چقدر بزرگیم که مدعی شناخت کامل هستی باشیم؟ و اگر صاحب شناخت کاملی از هستی نیستیم، مگر می‌شود که با تکامل یا تغییر دانش‌مان ثابت بمانیم و عوض نشویم؟! ما ذره‌ای هستیم که تصاویری از جهان می‌گیریم.

نباید این تصاویر را مطلق کنیم تا حدی که انگار ما همه چیز را می‌دانیم. در واقع این تغییر منحصر به من نیست. همه تغییر می‌کنند، فقط عده‌ای از بیان تغییری که کرده‌اند، پرهیز می‌کنند. اما من هیچ ابایی ندارم از این که مدام آخرین تغییراتم را اعلام کنم. من به تغییرم افتخار می‌کنم و بعضی به جمود و سکون‌شان

گلمکانی: عده‌ای قاعده را این می‌دانند که آدم‌های مهم و ثابت قدم کسانی هستند که همیشه يك حرف را می‌زنند

مخملباف: به سارتر گفتند این حرفی که می‌زنی با حرف دو سال پیش تو مغایرت دارد. جواب داد: «آن سارتر دو سال پیش تمام شد و این سارتر، طی این دو سال، زایش‌های جدیدی داشته است.» بعد هم مگر آدم‌های مهم یا غیر مهم مجسمه هستند که تغییر نکنند

طالبی‌نژاد: ولی هر انسانی در عین حال به برخی اصول ازلی و ابدی معتقد است. در طول تاریخ هم این اصول پابرجا بوده‌اند... خوب، حالا ممکن است عده‌ای بگویند آدمی که چنین دیدگاهی دارد، روی کدام حرف او می‌شود حساب کرد؟

مخملباف: وقتی نوجوان بودم، به خاطر عدالت و آزادی گرفتار زندان شدم. همچنان این دو مقوله برایم جدی است. عدالت و آزادی، ارزش‌های جاودانی من هستند اما راه‌حلهایی که ما را به این مفاهیم جاودانی می‌رسانند، نیز متغیرند. زمانی فکر می‌کردم برای رسیدن به عدالت و آزادی باید سلاح به دست گرفت و مبارزه مسلحانه کرد، حالا فکر می‌کنم از راه کار فرهنگی می‌شود به این هدف رسید. در تمام فیلم‌های من، چیزهای ثابتی وجود دارد، مثلاً اهمیت فرهنگ در رفتار انسانی. ولی اندازه‌هایشان فرق می‌کند. وگرنه من به اصل فرهنگ همچنان معتقدم و فکر می‌کنم جهان فاقد فرهنگ، جنگلی بیش نیست. طی صد سال اخیر، روان‌شناسی پیشرفت حیرت‌آوری کرده و می‌شود تاثیر روان‌شناسی را حتی بر سینمای جهان هم به وضوح دید. در مقابل صد سال تحقیقات روان‌شناسی، چطور ممکن است آدم دیگر حرف‌های کلی راجع به ماهیت انسان بزند؟

انیشترین به نظر من، همچنان بزرگترین اندیشمند دنیای معاصر است. چون حرفی که درباره نسبیت زده، همچنان کلان‌ترین حرفی است که درباره جهان زده شده، و در آزمایشات تاکنون دارد اثبات می‌شود. اما انیشترین، درباره همین نسبیت‌اش می‌گوید حرف مرا تا زمانی بپذیرید که دلیلی بر بطلان آن ارائه نشده باشد. اگر

حتی يك دليل خلاف آن آمد، شما در حرف من شك کنید. این تواضع، ذره‌ای از عظمت علمی او نمی‌گاهد. در عوض غرور احمقانه‌ای که ما را احاطه کرده، دشمن دانایی ماست. واقعا مگر ما چقدر می‌دانیم؟ هر سال ۳۶۵ روز است. اگر روزی يك کتاب خوانده باشیم، هر کس در طول عمرش، چند هزارتا کتاب خوانده؟ این مقدار در مقابل میلیون‌ها کتاب نوشته شده، حاوی چه اندازه‌ای از دانش بشر است؟ در کتابخانه جدیدالتاسیسی در فرانسه، هفتاد میلیون کتاب نگهداری می‌شود، چند تای آنها را ما خوانده‌ایم؟ پس چرا باید دچار چنان غروری بشویم که هیچ تغییری را در فهم خود از جهان و انسان نپذیریم؟! هرکس که پیش خودش ادعایی دارد، فهرست کتاب‌هایی را که خوانده، بنویسد و آن را با مجموعه دانش بشری مقایسه کند.

رئیس مرکز تحقیقات علوم در فرانسه، در يك مصاحبه تلویزیونی می‌گفت: «حقیقت یافته‌های علمی بشر، به همان اندازه جدی است که ادعای پیرزنی که می‌گوید جهان بر شاخ گاو سوار است.» یعنی با تسلط بر همه یافته‌های علمی، هنوز نمی‌توانی اصولی جزمی برای خودت درست کنی، چه رسد به ما که از آن یافته‌های علمی در حد محدودی آگاهیم. پس مگر می‌شود آدم از روز اول تولدش، تا آخر عمرش يك حرف بزند؟ گفتم که

همه تغییر می‌کنند، اما اغلب بازگو نمی‌کنند

گلمکانی: به هر حال برای رسیدن به مراحل بعدی، آیا نقاط عطفی در زندگی آدم وجود ندارد؟

مخملباف: تغییرات تدریجی است. سال‌هایی که در زندان کار مطالعاتی می‌کردیم، گروه‌های مارکسیستی درباره تغییر، از همان فرمول «تز» «آنتی‌تز» و نتیجه آن‌ها یعنی «سنتز» حرف می‌زدند و معتقد بودند که تغییرات از کمی با جهش به تغییر کیفی می‌رسد. مثلاً می‌گفتند: آب ابتدا تغییر کمی می‌کند و به محض این که به صد درجه رسید، تغییر ماهیت می‌دهد و تبدیل به بخار می‌شود. این اندیشه در جامعه روشنفکری بیرون هم بود. یعنی فکر می‌کردند این نقطه عطف، چیزی است که باعث تغییر ماهیت می‌شود. اما شما بگویید کجا آب دریا، اول به صد درجه می‌رسد و بعد تغییر ماهیت می‌دهد و به بخار و ابر تبدیل می‌شود؟ آب همراه با تغییرات کمی، تغییر کیفی هم می‌کند. یعنی آب اگر هفت درجه هم گرم بشود، بخار می‌شود. بنابراین آدمی نیز می‌تواند در يك لحظه به نقطه عطفی برسد و تغییر ماهیت بدهد. آرام آرام معیارهای آدمی هم عوض می‌شوند

گلمکانی: یکی از مشکلاتی که روشنفکری ایران همیشه دچارش بوده، این است که یا اگزیستانسیالیستی و اومانستی فکر کرده، یا مارکسیستی. حالا صرف نظر از این که این دیدگاه‌ها چقدرش درست است و چقدرش باعث خطاهای تاریخی شده، تو مدعی نوعی روشنفکری هستی که مجموعه‌ای از دیدگاه‌های مذهبی، سیاسی، اخلاقی و غیره را در خود دارد. به همین دلیل عده زیادی از روشنفکران غیرمذهبی قدیمی، اصلاً نسبت به هویت تو به عنوان يك روشنفكر مشكوك هستند

مخملباف: روشنفکری يك عنصرش به فکر برمی‌گردد و عنصر دیگرش به روشنایی. ما بیشتر مدعی روشنفکری داریم، تا روشنفکری واقعی. روشنفکر کسی است که راجع به همه چیز، دکارت‌وار فکر می‌کند. البته روشنفکری در ایران دو شاخه دارد. یکی مدل «میرزا رضای کرمانی» است که سلاح به دست می‌گیرد و ناصرالدین‌شاه را می‌کشد، بدون این که فکر کند بعدش چه می‌شود و حتی هیچ طرح جایگزینی هم ندارد. این قوی‌ترین شاخه روشنفکری در ایران بوده است. تمام این گروه‌های سیاسی مسلح اگر صادقانه به خودشان نگاه کنند، از آغاز پیدایش تا امروز، از این روش پیروی کرده‌اند و خشونت بر خشونت افزوده‌اند، نه بر روشنفکری. شاخه

دیگر روشنفکری، مدل امیرکبیر است. او کسی است که دارالفنون راه می‌اندازد که محل اندیشیدن‌های نو بوده است

شاخه اول، هیچ تحولی ایجاد نکرده، همیشه مساله‌ساز بوده و نیروهایی را که می‌توانستند تحول ایجاد کنند، تبدیل کرده است به نیروهای لجبازی که مطلق‌گرا بوده‌اند و بدون استدلال، تنها معکوس فکر رایج، عمل کرده‌اند. ولی روشنفکری به مفهوم واقعی‌اش که همان روش امیرکبیر باشد، به معنی جریانی است که تحول ایجاد می‌کند، نه الزاماً از راه سیاسی - نظامی، بلکه ممکن است کسی در سیستم آموزش و پرورش يك کشور تحول ایجاد کند. این که هر کس دو تا کتاب خواند و دست به اسلحه برد، خودش را روشنفکر می‌داند، نوع پارتیزانی روشنفکری در جامعه ماست که الگوش میرزا رضای کرمانی است و عاقبتی هم جز تلف کردن جان بخشی از جوانان ما و اتلاف وقت ملت ندارد. آنچه ما و جامعه ما بدان نیازمندیم، اندیشه روشنی است که ما را از دل تاریکی‌های جهل برهاند..

طالبی‌نژاد: در عرف گروه‌های سیاسی، دیدگاه تو نسبت به روشنفکری، سازشکاری تلقی می‌شود

مخملباف: اگر روشنفکر سلاح به دست بگیرد، بعد هم برای حفظ حاکمیت به دست آمده، باید سلاح را حفظ کند و الی‌الابد باید با سلاح از موجودیت خود دفاع کند، آن وقت کار به کجا می‌کشد؟! بدبختی بشر از جهل اوست و جهل را با اسلحه نمی‌توان از بین برد. راه از بین بردن جهل، توسعه فرهنگ است. نه توسعه مبارزات مسلحانه، یا نظامی‌گری

طالبی‌نژاد: روشنفکر سلاح قوی‌تری در دست دارد و آن فرهنگ است

مخملباف: اصلاً هنوز مرز میان پارتیزان با روشنفکر در ایران مشخص نشده. به هر جهت با این که از پانزده سالگی تا هفده سالگی چریک بوده‌ام، سال‌هاست به این نتیجه رسیده‌ام که مشکلات فرهنگی ما عمیق‌تر از مشکلات سیاسی است و حتی ریشه مشکلات سیاسی را در مشکلات فرهنگی می‌بینم: در قوانین نانوشته اما جاری در متن جامعه و در متن روابط ما!

گلمکانی: حق با توست. در سال‌های اخیر، مجموعه‌ای از تحولات سیاسی در جهان پدید آمده که اصلاً در تاریخ سابقه ندارد، اما اغلب این تحولات از راه‌های غیر نظامی

حاصل شده است

مخملباف: درست است. شما نمی‌توانید يك شبه تغییرات بنیادی ایجاد کنید. تغییرات محصول تحولات تدریجی هستند. هر جا قدرت‌ها بیشتر نقش بازی می‌کنند، جایی است که فرهنگ‌ها حضور کمتری دارند. چون روشنفکران آن جامعه، نقش‌شان را درست انجام نمی‌دهند

طالبی‌نژاد: برگردیم به بحث سینما.

گلمکانی: این جوری برمی‌گردیم که من فکر می‌کنم جوان‌هایی که در باغ فردوس جمع شدند، بیشتر به خاطر مخملباف آمدند تا سینما. من فکر نمی‌کنم اگر فیلمساز دیگری غیر از تو آگهی می‌داد، چنین جمعیت انبوهی هجوم می‌آورد. یا حتی این جور آدم‌ها نمی‌آمدند. این‌ها يك نسل هیجان‌زده هستند که می‌خواهند به كمك تو، به جایی برسند

طالبی‌نژاد: خیلی از آن چند هزار نفری که آمدند باغ فردوس، به این خاطر نبود که در فیلم بازی کنند. ته ذهن‌شان، دنبال چیزی می‌گردند که بخشی از آن را در

وجود تو دیده‌اند

مخملباف: شاید اصلی‌ترین‌اش این است که دیده‌اند من در فیلم‌هایم، به سرنوشت‌شان توجه کرده‌ام، اما در عین حال فراموش نکنیم که تب سینما در ایران بالاست و میل به نقش‌داشتن در وجود خیلی‌ها بالاست؛ که میل مثبتی هم هست. آن‌ها دنبال نقش خود در زندگی‌شان می‌گردند

گلمکانی: فیلم سلام سینما برای این جوان‌ها، چه حرفی دارد؟

مخملباف: این فیلم پاسخ درستی است به تمایلات آنها. اینکه برای رسیدن به هدف، فقط هیجان کافی نیست. از طرفی، فیلم حرف دیگری هم دارد؛ این که اگر به جایی رسیدید، راه دیگران را نبندید. تنها کسانی که در این آزمون برنده واقعی هستند، دو تا دختر هستند که حاضر نیستند به خاطر این که نقشی در فیلم داشته باشند، گریه کنند. این‌ها سمبل نسلی هستند که نیازمند شادی، خنده و امید است. ولی همین‌ها وقتی قدرت را به دست می‌گیرند، چون متاثر از فرهنگی هستند که درها را می‌بندد، درها را به روی دیگران می‌بندند.

طالبی‌نژاد: یکی از دلایلی که باعث سوء تعبیرهایی شده، این است که زوایای دید را از هم تفکیک نکرده‌ای. یعنی مخملباف پشت میز و پشت دوربین، يك زاویه دید دارند. البته متوجه هستم که بخشی از این قضیه به خاطر رعایت وحدت مکان بوده است

مخملباف: منظورت این است که اگر جای من يك بازیگر می‌نشست و آدم‌ها را وادار به گریه می‌کرد، مشکلی نبود؟ می‌پذیرم، ولی کدام بازیگر می‌توانست در لحظه، آن چیزی را که من می‌خواستم، از داوطلبان بکشد بیرون؟ مساله این است که ذهن همه ما به نوعی از سینما عادت کرده و پذیرای فرم‌های تازه نیستیم. من فکر نمی‌کنم سینما فقط يك تعریف داشته باشد...

طالبی‌نژاد: خب برگردیم به ساختار فیلم و این که گفتی نوع تازه‌ای از مستند است و..

مخملباف: این يك تلاش مستندگونه است برای ساختن يك فیلم داستانی، که دست کم من سابقه‌ای در این زمینه در سینما سراغ ندارم. سلام سینما نه مستند است و نه داستانی، و ترکیبی از این دو هم نیست. مستندی است که در لحظه، سمت و سوی داستانی پیدا کرده

است

طالبی نژاد: از کجای فیلم بیشتر خوشات می‌آید؟

مخملباف: در فیلم، صحنه‌ای است که یکی از آن دو دختر جوان، در مقابل سوال من که انسانیت را ترجیح می‌دهی یا برنده‌شدن را، ناگهان شرمی به صورتش می‌دود که پنج ثانیه هم بیشتر طول نمی‌کشد. برای من شرم او اهمیت لبخند ژوکوند را دارد





سلام سینما

محسن مخملباف

خیابان‌ها، روز

دوربین از خیابانی به خیابان دیگر می‌پیچد. در خیابان روبرو صفی از داوطلبان شرکت در آزمون بازیگری تشکیل شده که دور و دراز است. دوربین از صف طولانی می‌گذرد و در مقابل در بسته‌ای که داوطلبان بازیگری

پشت آن ایستاده‌اند منتظر می‌ماند

درون حیاط باغ فردوس، همزمان

محسن مخملباف بلندگو در دست بر بالای پله‌ها
ایستاده و با انبوه داوطلبان بازیگری که حیاط را پر
کرده‌اند سخن می‌گوید

مخملباف:

امسال صدمین سال تولد سینماست. به همین
مناسبت ما در حال تهیه فیلمی هستیم درباره
علاقه‌مندان بازیگری به سینما،



که فیلمبرداری‌اش از همین امروز و همین محل شروع شده. بازیگران‌اش هم از بین شما انتخاب می‌شن. شما علاقه‌مندانی که از طریق آگهی روزنامه مراجعه کردین، تعدادتون خیلی زیاده، پس خواهش می‌کنم نظم رو حفظ کنین تا دستیاران من بتونن این هزرتا فرم رو بین شما پخش کنن. از بین شما حدود صد نفر برای بازیگری انتخاب می‌شن که چند نفرشون نقش‌های اصلی این فیلم رو بازی می‌کنند. شما هم بازیگران این فیلم هستید، هم سوژه‌اش. پس اجازه بدین عرض کنم که به فیلم خودتون خوش آمدین



مخملباف و دستیاران او فرم‌های ثبت نام را بین داوطلبان پخش می‌کنند. داوطلبان از هر طرف به آن‌ها هجوم می‌آورند تا فرمی را به دست آورند. مخملباف و

دستیارانش از فشار جمعیت مجبور به پاشیدن فرم‌ها می‌شوند.



داوطلبان برای ربودن فرم‌ها بر سر هم می‌ریزند. سر و صدای آن‌ها داوطلبانی را که در خیابان قرار دارند با خبر می‌کند. در حیاط با فشار جمعیت شکسته می‌شود و داوطلبان به داخل حیاط هجوم می‌آورند. هر کس می‌کوشد از دیگران جلو بیفتد

داخل سالن، ساعتی بعد

درون سالن مخملباف پشت میزی نشسته. پشت او دوربین فیلمبرداری قرار دارد. جوانی نابینا از پله‌های درون سالن پایین می‌آید و درون کادری که روی زمین

برای استقرار داوطلبان رسم شده می ایستد



مخملباف:

اسم شما چیه؟

جوان نابینا:

سلام.

مخملباف:

سلام.

جوان نابینا:

آقای مخملباف شما هستید؟

مخملباف:

روبروی شما ایستادم. اسم شما؟

جوان نابینا:

هادی.

مخملباف:

از کجا اومدید؟

جوان نابینا:

از کرمان.

مخملباف:

چرا عینك زدید؟

جوان نابینا:

خب، آخه...

مخملباف:

دلیل خاصی داره؟

جوان نابینا:

بهتر نیست عینك بزنم؟

مخملباف:

شما تا حالا بازی کردین؟

جوان نابینا:

تئاتر؟ چند سال با دوستم...

مخملباف:

الان آماده‌اید يك قطعه بازی کنید؟

جوان نابینا:

بله.

مخملباف:

بازی کنید.

جوان نابینا:

همین جا؟

مخملباف:

بله.

جوان نابینا:

چیزی اطرافم نیست؟

مخملباف:

نه. اما از هر طرف بیش از يك قدم حرکت

نکنید، چون از نور خارج می‌شین

جوان نابینا:

(در نقش خود فرو می‌رود). آری، تمام زندگی من،

تمام عشق من سینماست. درسته، چشم سرم

نمی‌بینم، اما چشم دلم می‌بینم. احساس دارم..

مخملباف:

تا حالا سینما رفتین؟

جوان نابینا:

با دوستم چند بار.

مخملباف:

دوست‌تون تصاویر رو براتون توضیح می‌داد؟

جوان نابینا:

بله اونجاهایی رو که صدا نداشت.

مخملباف:

چرا می‌خواین بازیگر بشین؟

جوان نابینا:

توی سینما یا تئاتر؟

مخملباف:

توی سینما.

جوان نابینا:

می‌خوام یه آدم با احساس رو نشون بدم.

مخملباف:

ببخشید اگه اون نقش احتیاج به چشم داشته

باشه؟

جوان نابینا:

این بستگی به کارگردان داره. من نمی‌خوام از

خودم تعریف کنم ولی برای این که به اینجا

بیام و بازی کنم، دو شب توی پارک خوابیدم.

مخملباف:

کجا بودین؟

جوان نابینا:

توی پارک.

مخملباف:

چی کار می‌کردین؟

جوان نابینا:

منتظر بودم تا امتحان بازیگری شروع شه.

مخملباف:

چرا توی پارک خوابیدی؟

جوان نابینا:

چون تو این شهر جایی برای خوابیدن نداشتی.

مخملباف:

اگه یه سوالی بکنم راستشو می‌گی؟

جوان نابینا:

بله.

مخملباف:

تو که نمی‌بینی پس سینما رو چه جوری
حس کردی؟

جوان نابینا:

با قلبم.

مخملباف:

بگو سینما چیه؟

جوان نابینا:

سینما یه نوع عشقه.

مخملباف:

اگه من از تو بخوام عینکت رو برداری و
گریه کنی تا من بفهمم بلدی بازی کنی،
گریه می‌کنی؟

جوان نابینا:

یعنی لازمه؟

مخملباف:

بله لازمه. عینکت رو بردار.

جوان نابینا:

می‌شه عینک مو بر ندارم؟

مخملباف:

لطفا عینکت رو بردار و چشمتو باز کن.

جوان نابینا:

لازمه؟

مخملباف:

حتما. مگه نگفتی برای سینما همه چی مو
حاضرم بدم؟

جوان نابینا:

بله، اما...

مخملباف:

چشمتو بازکن... سرت رو پایین نبر. ازعلاقات
به سینما حرف بزن

جوان نابینا:

تمام عشقم سینماست.

مخملباف:

چشمت رو بازکن تا ما ببینیم که تو سینما
رو ندیدی

جوان نابینا:

سینما رو دوست دارم. حاضرم به خاطرش
همه کار بکنم

مخملباف:

هر کاری که سینما بخواد می‌کنی؟

جوان نابینا:

اگر کار خلاقی نباشه.

مخملباف:

اگر من بخوام چشمتو باز کنی و به ما نشون
بدی که کور نیستی، این کار رو می‌کنی؟

جوان نابینا:

بله.

جوان نابینا چشم باز می‌کند. کور نیست.

مخملباف:

چشمت رو باز کن. چرا به ما دروغ گفتی؟

جوان نابینا:

به خاطر علاقه‌ام به سینما.

مخملباف:

فکر کردی اگه بگی کوری، بیشتر قبول
می‌شی؟

جوان نابینا:

من فقط بازی کردم. چون شما يك بازی

می خواستید

مخملباف:

چرا کور را انتخاب کردی؟

جوان نابینا:

چون کور را درک می‌کنم.

مخملباف:

اطرافت کسی کور بوده؟

جوان نابینا:

نه. ولی هر بار کوری را دیدیم، بهش کمک کردم

مخملباف:

حالا اگر بگم سینما همینه، همین واقعیتی که تو تصمیم گرفتی بازی کنی و کردی. راضی هستی؟

جوان نابینا:

یعنی تمام بازی‌ام همین باشه؟

مخملباف:

بله.

جوان نابینا:

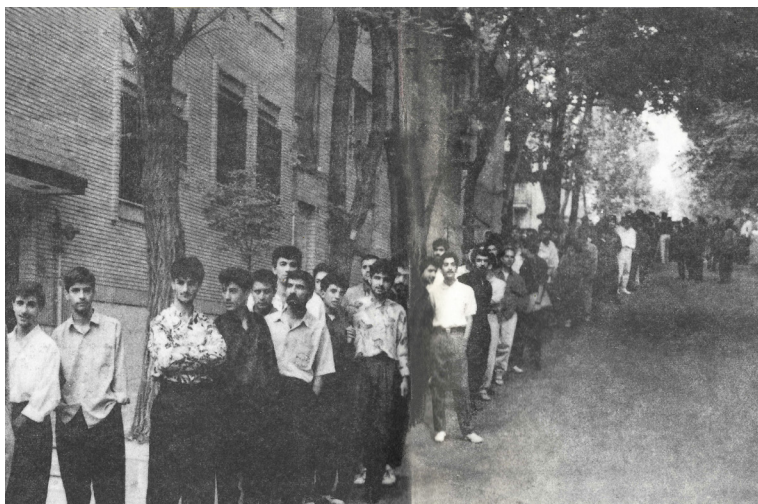
یعنی دیگه نمی‌تونم پیام توی سینما؟

مخملباف:

نه. راضی هستی؟

جوان نابینا:

بله، چون که همه راه رو مثل يك مرد کور
آمدم



حیاط، همزمان:

زینالزاده دستیار کارگردان با داوطلبان در حیاط صحبت
می‌کند تا آن‌ها را برای آزمون بازیگری آماده کند

زینالزاده:

فرم‌هارو که گرفتین لطفا از هم فاصله
بگیرین و باهم حرف نزنید. تمرکز بگیرین

سالن، دقایقی بعد:

سه دختر جوان که یکی از آن‌ها چادری است روبروی
مخملباف ایستاده‌اند.

دختر چادری:

نقش زن رو دوست ندارم بازی کنم.

مخملباف:

نقش دختر را دوست داری؟

دختر چادری:

بله.

مخملباف:

چرا؟

دختر چادری:

برای اینکه دوست دارم.



مخملباف:

اگه ازدواج کرده بودی، نقش زن رو بازی

می کردی؟

دختر چادری:

می دونم. شاید.

مخملباف:

چرا می خوای بازیگر بشی؟

دختر چادری:

چون علاقه دارم.

مخملباف:

اگه بگم عکس العمل واقعی تو بهتر از بازی

هنرپیشه هاست، باز هم ترجیح می دی که

مثل هنرپیشه ها بازی کنی؟

دختر چادری:

نه، من نقش زنی رو که دختر نیست دوست

ندارم بازی کنم

مخملباف:

فکر کنيد نقش شما در این فیلم همین بود.

دوست داری نشون داده بشه

دختر چادری:

بله من می فهمم شما چی می گین اما...

مخملباف:

پس هرطور میل شماست.

دختر چادری:

تصاویر من پخش نمی‌شه دیگه؟

مخملباف:

اگه همونی پخش می‌شه، اگه بری، نه.

دختر چادری:

تصاویری که تا به حال گرفته شده، چی؟

مخملباف:

انتخاب با شماست.

دختر چادری:

نمی‌دونم.

مخملباف:

تردید دارین؟

دختر چادری:

تردید؟ بله.

مخملباف:

مطمئنین؟

دختر چادری:

اگه برم تصاویر من پخش نمی‌شه دیگه؛ پس

می‌رم

مخملباف:

(به دختر دوم) واقعی.

دختر دوم:

واقعی؟

مخملباف:

بله.

دختر دوم:

واقعاً گریه کنم؟

مخملباف:

بله. نمی‌تونی؟

دختر دوم:

من اشکم همیشه زود می‌آد. اما الآن...

مخملباف:

اگه من بگم گریه نکنی، بازیگر نمی‌شی، باز

هم گریه نمی‌کنی؟

دختر دوم:

چرا. چون من به سینما خیلی علاقه دارم.

مخملباف:

(رو به دختر چادری) ببخشید، بالاخره شما دوست

دارین بازی کنین یا نه؟

دختر چادری:

نمی‌دونم.

مخملباف:

نمی‌دونی؟

دختر چادری:

خب علاقه‌اش هست، ولی...

مخملباف:

(به دختر سوم) گریه.

دختر سوم:

خمی آد.

مخملباف:

شما با شماره ۱۰۵۹ عکس بگیریدن. (به دختر

چادری) بالاخره دوست داری واقعیت خودت در

فیلم باشه؟

دختر چادری:

واقعیت؟ بله.

سالن، ساعتی بعد:

چند دختر جوان و نوجوان که برای آزمون بازیگری

آمده‌اند روبروی مخملباف ایستاده‌اند

مخملباف:

شما برای چی اومدین؟

دختر ۱:

یه کمی شهرت پیدا کنم.

مخملباف:

نوشتن در کالیفرنیا به دنیا اومدین. کی به

ایران اومدین؟

دختر ۲:

۷ ساله.

مخملباف:

برای چی می‌خوانی بازی کنین؟

دختر ۲:

فکر می‌کنم اگه خودمو جای نقش دیگران
بذارم، بتونم با مردم ارتباط اجتماعی بهتری
داشته باشم



مخملباف:

شما برای چی می‌خوانی بازی کنین؟

دختر ۳:

چون یه بازیگر که جای آدم‌های مختلف
بازی می‌کنه. می‌تونه اونارو بهتر درک کنه

دختر ۴:

من توانایی‌هایی دارم که به واسطه اونا
می‌تونم با دیگران ارتباط برقرار کنم

مخملباف:

شما برای چی اومدین؟

دختر۶:

می‌خوام با خود شما صحبت کنم.

مخملباف:

برای بازیگری اومدی؟

دختر۶:

نه.

مخملباف:

پس برای چی اومدی؟

دختر۶:

صحبت کنم معلوم می‌شه برای چی اومدم.
جلوی کسی هم نمی‌خوام صحبت کنم

مخملباف:

ما اینجا حرف خصوصی نداریم.

دختر۶:

پس من می‌رم.

مخملباف:

خانم‌ها روشونو اونطرف کنن.

دختر۶:

من می‌خواهم خصوصی صحبت کنم.

مخملباف:

همه برن؟!!

دختر ۶:

نه، من می‌تونم پیام جلو با خودتون صحبت کنم؟

مخملباف:

می‌شه همه برین عقب؟

دخترها عقب می‌روند.

دختر ۶:

می‌تونم اینجا بشینم؟

مخملباف:

بشین.

دختر ۶:

يك مشکلی دارم که برای همون اومدم اینجا.

من یه پسری رو دوست دارم

مخملباف:

چی؟

دختر ۶:

من یه پسری رو دوست دارم که قرار بود

با هم ازدواج کنیم، ولی به خاطر مخالفت

خانواده‌اش با ازدواج ما از ایران رفت فرانسه.

قرار بود که من هم دنبالش برم. ولی به
خاطر سنم به من ویزا ندادن. گفتم ممکنه
این فیلم بره فستیوال کن توی فرانسه

مخملیاف:

خب این موضوع چه ربطی به عشق تو داره؟

دختر ۶:

گفتم اگه من بازیگر این فیلم باشم، شاید
منو دعوت کنن و مشکل ویزای من حل
بشه

مخملیاف:

اول باید بلد باشی بازی کنی تا بعد تو رو
دعوت کنن. بازی بلدی؟

دختر ۶:

من تا یه حدی بلدم بازی کنم.

مخملیاف:

داخل اون کادر بایست. سی ثانیه فرصت داری
گریه کنی

دختر ۶:

من که نقش نمی‌خوام.

مخملیاف:

مگه نگفتی می‌خوای بازیگر شی تا فیلم
که به خارج رفت، تو را هم دعوت کنن

دختر ۶:

ولی من برای اینکه هنرپیشه معروفی بشم
که نیومدم

مخملباف:

من باید تست کنم تا ببینم چه کسی
می‌تونه خوب گریه کنه، یا خوب بخنده تا
او را انتخاب کنم.
دختر گریه مختصری می‌کند.

مخملباف:

چرا گریه کردی؟

دختر ۶:

شما گفתי گریه کن.

مخملباف:

ده ثانیه وقت داری.

دختر ۶:

من بیشتر از این نمی‌توتم گریه کنم. های
های کنم؟

مخملباف:

یعنی عشقات همین قدره؟

دختر ۶:

مگه باید عشقم رو به همه نشون بدم؟

مخملباف:

تو اومدی از ما کمک بخوای. يك... دو... سه...
 چهار... پنج... شش... هفت... هشت... نه...
 ده... هیچ کاری نمی‌تونم برایت بکنم
 دختر۶:
 خدا حافظ.



مخملیاف:
 خدا حافظ ... همین بود عشقت؟
 دختر۶:
 من تلاش خودمو کردم. شما کمکی نمی‌تونید
 بکنید
 مخملیاف:
 چه کمکی می‌تونم بکنم؟

دختر ۶:

گفتم شاید...

مخملباف:

تو اگه جای من بودی می‌تونستی کمک بکنی؟

دختر ۶:

شاید.

مخملباف:

بیا جلو. چه کمکی می‌تونم بکنم؟

دختر ۶:

من گفتم شاید...

مخملباف:

یه جوری بازی کن که من تو رو بذارم توی

فیلم و تو هم به هدفِت برسی

دختر ۶:

بازی؟ من الان هیچ جوری نمی‌تونم بازی کنم.

مخملباف:

منم هیچ جوری تو رو نمی‌تونم قبول کنم.

دختر ۶:

خدا حافظ.

مخملباف:

خدا حافظ. می‌شه از همون جا به اون پسر

بگی زیادتر از این نمی‌تونی براش فداکاری

کنی؟

دختر۶:

آره می‌شه.

مخملباف:

بگو.

دختر۶:

به کی بگم؟

مخملباف:

به دوربین بگو. چون اون به هر حال فیلمت

رو می‌بینه. زود باش

دختر بر می‌گردد و گریان جلوی دوربین می‌ایستد.

مخملباف:

اگه قرار باشه این نقش تو باشه برای اینکه

دعوت کنن، راضی هستی؟

دختر۶:

من هدفم اونمه. حالا اگه راضی می‌شن منو

دعوت کنن، راضی‌ام

مخملباف:

مشکلی نداری اگه توی سینما راز تو دیده بشه؟

دختر۶:

نمی‌دونم ... نه.

مخملباف:

اگه نشون ندیم دعوت نمی‌شی.

دختر ۶:

این فیلم می‌تونه به من کمک کنه؟

مخملباف:

نمی‌دونم. ولی این فکر تو بود...

دختر ۶:

اگه به من کمکی می‌کنه توی سینما هم
اونو ببینن



مخملباف:

بنویس من قبولم کلاکت رو هم ببر. یکی از
شما قبولید. اگه کلاکت دستت نباشه تو فیلم
نیستی

دختر ۶:

از فیلم در می‌آم؟

مخملباف:

بله.

دختر ۶:

پس توی دستم می‌گیرم.

مخملباف:

اگه توی دست اون باشه، فقط اون توی فیلم
می‌مونه

دختر ۱:

شوخی می‌کنین؟

مخملباف:

نه.

دختر ۱:

پس من دستم می‌گیرم. (کلاکت را می‌قاپد).

مخملباف:

برای چی می‌خوای فیلم بازی کنی؟

دختر ۱:

خب دوست دارم.

سالن، دقایقی بعد:

گروهی نوجوان و جوان و پیر آوازهای فیلم‌های

مشهور را می خوانند. بعد همه با هم آوازی دسته جمعی
می خوانند



مخملباف:

هندی هستین؟

گروه:

نه.

مخملباف:

آمریکایی هستین؟

گروه:

نه.

مخملباف:

کجایی هستین؟

گروه:

اهل سینما.

با علامت مخملیاف همه به سمت هم تیراندازی
می‌کنند و زمین می‌خورند



مخملیاف:

بلند شین. اکشنه. اینم نارنجک.

خودکاری را به سمت گروهی که در يك کادر فشرده
شده‌اند، می‌اندازد. همه چون نارنجکی که متلاشی شده
منفجر می‌شوند

مخملیاف:

هالیوودی‌ها بلندشن. تیراندازی کنین. عجله
کن.

جوان:

من اکشن دوست ندارم.

مخملباف:

چرا؟ بیا جلو.

جوان:

من اکشن دوست ندارم.

مخملباف:

پس چی دوست داری؟

جوان:

عاطفی.

مخملباف:

عاطفی بازی کن.

جوان:

فیلم شو دوست دارم.

مخملباف:

این‌ها اکشن دوست داشتن، بازی کردن. اینها
آواز دوست داشتن، خوندن. تو عاطفی بازی
کن

جوان:

می‌شه بعداً بازی کنم؟

یک مرد:

مگه نباید یه بازیگر هر نقشی رو بازی کنه؟

مخملباف:

درسته. هر بازیگر باید هر نقشی رو بتونه

بازی کنه. بکشه. کشته بشه. آواز بخوونه

جوان:

من که بازیگر نیستم، اومدم تست بشم.

مخملباف:

تست می‌کنیم تا بفهمیم بازیگر هستی یا

نه؟ آواز بخوون. (جوان سر به نفی تکان می‌دهد.)

تیراندازی کن. (پسر سر به نفی تکان می‌دهد.) تیر

بخور

جوان:

من اکشن دوست ندارم.

مخملباف:

چی دوست داری؟

جوان:

عاطفی.

مخملباف:

خنده؟ (جوان ساکت ایستاده.) یه حرف عاطفی بزن.

جوان:

دوستت دارم.

حیاط، همزمان:

کات به تصویر دختران و پسران در حیاط. هیچ صدایی

جز آواز گنجشک‌ها شنیده نمی‌شود

سالن، ادامه:

گروه زیادی ایستاده‌اند و در حال آزمون هستند.

مخملباف:

همه بخندین. (می‌خندند.) سی ثانیه وقت
دارین گریه کنین. هرکس گریه نکرده بره
بیرون. (همه می‌کوشند گریه کنند. اما به جز دو سه
نفر نمی‌توانند.) بازیگر باید خنده و گریه دم
دستش باشه. کات



یک مرد:

از ته دل هم که گریه کنی، اشکت در نمی‌آد.
ولی من همین قدر تونستم

مخملباف:

آقایون خارج شین، شما رد شدین. جمعیت
زیاده و وقت ما کمه. هرکس گریه نکنه ما
او را در تست اول رد می‌کنیم
همه با آن که نتوانسته‌اند گریه کنند از سالن خارج
نمی‌شوند

مرد معترض:

یه سوال دارم.

مخملباف:

بگو.

مرد معترض:

یه هنرپیشه پیش شما ایستاده، اگه راست
می‌گین از اون بخواین بخنده و بلافاصله گریه
کنه تا ما ببینیم این کار ممکنه

مخملباف:

ما اینجا هنرپیشه نداریم.

مرد معترض:

دستیار شما که فیلم بایسیکل‌ران رو بازی کرد،
آقای زینال‌زاده اونجا وایساده

مخملباف:

آقای زینال‌زاده اونجا بایست و گریه کن. شما
هم کنارش بایست. (به زینال‌زاده) سی ثانیه
وقت داری تا گریه کنی وگرنه اخراجی

مرد معترض:

(به زینال زاده) توی نور نگاه نکن! به آقای
مخملباف نگاه کن

مخملباف:

(به زینال زاده) به من نگاه کن. ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶

مرد معترض:

شما دو ثانیه رو یکی می‌شماری.

مخملباف:

همین الان اشکش در اومده. می‌خواین
صورتش را چك كنين و هرکس اشك رو دید
بره

مرد معترض:

من قبول دارم.

مخملباف:

اگه قبول دارین به سرعت برین و سعی
کنین خوب گریه کنید برای این سینما

مرد سوم:

خنده اگه بخواین داریم.

از بین جمعیت کسی بیرون می‌آید و زینال زاده را می‌بوسد.

مرد:

مخلص آقای زینال زاده هم هستیم.



سالن، دقایقی بعد:

گفتگوی کارگردان با گروهی که خود را شبیه بازیگران
غربی می‌دانند

مخملباف

شبیه کدوم هنرپیشه‌اید؟

یک مرد:

جودان بیکر.

یک مرد:

استیو مک کوئین.

یک مرد:

کرک داگلاس.

یک مرد:

جف بریج و هریسون فورد.

يك مرد:

جان داویس.

يك مرد:

آلن دلون.

يك مرد:

آرنولد شوارد زینگر.

يك زن:

خیلی‌ها می‌گن شبیه مرلین مونرو و یا
جنیفر جونز هستم

پل نیومن:

اگه از نظر قیافه به من دقت کنید، شبیه
جوونی‌های پُل نیومن‌ام. شاید بخندین ولی
دوستام می‌گن

کارگردان:

بازی کن.

پل نیومن:

بازی کنم؟ یه تکه ورزش باستانی بازی می‌کنم.

کارگردان:

پُل نیومن که ورزش باستانی ایرانو بازی نمی‌کنه.

پُل نیومن:

از نظر حسی می‌گم.

مخملباف:

با حس پُل نیومن باستانی بازی می‌کنی؟

پُل نیومن:

با حس قدیمی بازی می‌کنم.

مخملباف:

پُل نیومن رو بازی کن. (می‌نشیند و بغل دستی

خود را مشت و مال می‌دهد.) ماساژش می‌دی؟!

بلندشو بازی کن

پُل نیومن:

بازی کنم؟ نمی‌دونم اون چه جوری بازی می‌کرده.

مخملباف:

پس چطور می‌دونی شبیه اون هستی؟

پُل نیومن:

من خودم پُل نیومن رو ندیدم، دوستانم می‌گن.

مخملباف:

حالا فکر کن یه خارجی هستی که اسمش

پُل نیومنه

پُل نیومن:

خارجی‌ها بیشتر وسترن بازی می‌کنن.

مخملباف:

وسترن بازی کن.

پُل نیومن تیراندازی می‌کند و از تیراندازی او عده‌ای

به زمین می‌ریزند. مخملباف هم از پشت میز تیراندازی می‌کند. حالا از درگیری او و پُل نیومن داوطلبان گروه گروه به زمین می‌ریزند. کم کم معلوم می‌شود که صدای تیراندازی اسلوموشن شده، صدای جازی است که از دهان یکی از داوطلبان در می‌آمده است

سالن، دقایقی بعد:

گفتگوی کارگردان با مردی که دوست دارد نقش منفی بازی کند

مخملباف:

به شما چه نقشی می‌آد؟

مرد منفی:

من؟

مخملباف:

بله.

مرد منفی:

معمولاً نقش منفی.

مخملباف:

چرا نقش منفی؟

مرد منفی:

به خاطر فیزیك صورتم که به نقش منفی

بیشتر می‌خوره

مخملباف:

نقش برات مهم‌تره یا مثبت و منفی‌اش؟

مرد منفی:

مثبت و منفی فرق نمی‌کنه، مهم نظر کارگردانه.

مخملباف:

مگه تو آدم منفی‌ای هستی؟

مرد منفی:

نه.



مخملباف:

مگه فقط تیپ‌ات مهمه؟ آیا نباید با بازی

هنرت رو نشون بدی؟

مرد منفی:

چرا.

مخملباف:

فکر می‌کنی آدم بدی هستی یا خوبی؟

مرد منفی:

فکر می‌کنم خوبم.

مخملباف:

پس چرا به تو نقش منفی می‌دن؟

مرد منفی:

این نظر کارگردان‌هاست.

مخملباف:

اگه خودت کارگردان بودی به خودت چه
نقشی می‌دادی؟

مرد منفی:

منفی.

مخملباف:

منفی می‌دادی؟!

مرد منفی:

بله منفی.

مخملباف:

چرا؟

مرد منفی:

چون نقش منفی رو دوست دارم.

مخملباف:

مگه آدم بدی هستی؟

مرد منفی:

نه.

مخملباف:

اگه شما کارگردان بودی، به من نقش مثبت

می‌دادی یا منفی؟

فکر می‌کند و لبخند می‌زند.

مرد منفی:

منفی.

مخملباف می‌خندد.

سالن، دقایقی بعد:

گفتگوی مخملباف با دو دختر شانزده ساله (آزاده و

مریم) و فیض‌اله و دو فرزندش

مخملباف:

داخل اون کادر بایستید. حال شما چگونه آقا

فیض‌الله؟ چه عجب اومدین سینما؟

فیض‌الله:

گفتم شاید حرفم به درد مردم بخوره.

مخملباف:

شما خانم‌ها بیایید جلو کنار این‌ها بایستید.

این‌ها پسرهای تو هستند؟

فیض الله:

بله این حمیده، اینم حامده.

مخملباف:

عموجان بازی کنین ببینیم.

بچه‌ها بی حرکت ایستاده‌اند.

مخملباف:

این‌ها که بازی نمی‌کنن آقا فیض‌الله. از نظر
من ردند. هرکی نتونه همون اول بازی کنه
رده. حالا چرا می‌خوای اینها بازیگر بشن؟

فیض الله:

توی مدرسه کار تئاتر و سرود می‌کنن.

مخملباف:

اینها کی به دنیا اومدن، بعداز انقلاب؟

فیض الله:

بعداز انقلاب؛ اون پسر که می‌اومد زندان
ملاقاتم، مال قبل از انقلاب بود

مخملباف:

(به دختران) شما چند سالتونه؟

آزاده:

شونزده سال.

مخملباف:

با اولیاتون اومدین؟

آزاده:

نه متاسفانه.

مخملباف:

چرا؟

آزاده:

نمی‌دونستیم.

مخملباف:

ما نمی‌تونیم بدون اجازه اولیاتون از شما فیلم بگیریم، چون شما زیر هیجده سال هستین

آزاده:

اگه از نظر شما اشکالی نداره، با تلفن اجازه ما رو بگیرین. چون ما مطلع نبودیم که باید با اونا بیاییم

مخملباف:

(به بچه‌های فیض‌الله) شما بازی کنین ببینم...
(نمی‌توانند.) مردودین. پدرتون قبل از انقلاب کجا بود؟

حامد:

توی زندان سیاسی.

مخملباف:

فیض‌الله چیکار می‌کنی؟

فیض‌الله:

دلالی می‌کنم.

مخملیاف:

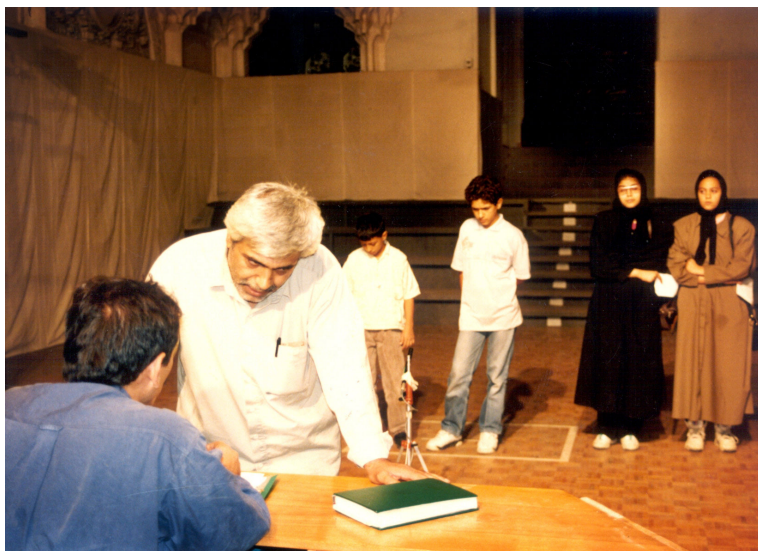
تو که اون زمان به دنبال عدالت بودی، الان
که نمی‌خوای عدالت رعایت نشه و برای
بچه‌ها پارتی‌بازی بشه؟

فیض‌الله:

نه. من می‌خوام اینا هنرمند بشن.

مخملیاف:

(به فیض‌الله) بیا جلو. (آهسته به فیض‌الله)
عدالت‌شو بخوای بچه‌ها ردند. نظر
خودت چیه؟



فیض‌الله:

من می‌خوام اگه می‌شه یه کاری برای
بچه‌هام بکنی

مخملباف:

الان به دوربین نگاه کن و بخند. (فیض‌الله
خنده تلخی می‌کند.) حالا گریه کن.
(فیض‌الله تلاش می‌کند اما گریه‌اش نمی‌گیرد.)
فیض‌الله و ایسا اونجا. چهارتایی شروع کنین
با هم بازی کردن. فیض‌الله حاضر: ۱، ۲، ۳
بازی کنین... تو بازی کن ... فیض‌الله بازی
کن

فیض‌الله:

(بازی می‌کند.) نمی‌تونم. نمی‌دونم چه کنم.
خسته شدم

مخملباف:

از چی؟

فیض‌الله:

از زندگی. از این روزگار. از این بچه‌ها.

مخملباف:

تو چی؟

حامد:

(بازی می‌کند.) کدام گوسفند. قحطی همه جا را
در برگرفته

مخملباف:

تو.

حمید:

(بازی می‌کند.) حال ای مرد نیک بدان که پادشه
سر است و بادافره شمشیر. سرما به جانم
افتاده. آتشی فراهم کن، شاید هم گوسفندی

مخملباف:

همه رد شدین. اون بازی‌ای رو که من
می‌خواستم انجام ندادین. (رو به آزاده و مریم)
این همه راهو از یک شهر دیگر اومدین، بعد
این قدر شُل بازی می‌کنین. هرکس گریه‌اش
زودتر در بیاد، معلومه به سینما عاشق‌تره

آزاده:

من وقتی ناراحت می‌شم، گریه نمی‌کنم، می‌لرزم.

مخملباف:

الان ناراحت شدی؟

آزاده:

من دارم می‌لرزم. دستام یخه. بدنم یخه.

مخملباف:

من تا ده می‌شمرم، اشک توی چشم هرکس
اومد..



مریم:

اینهاش. (چشم‌هایش را نشان می‌دهد).

مخملباف:

کو؟ بیا ببینم. برای چی گریه می‌کنی؟

مریم:

لطفاً منو قبول کنین. (اشک می‌ریزد).

مخملباف:

یعنی بازیگری برای تو این قدر مهمه؟

مریم:

خیلی مهمه.

مخملباف:

چرا؟

مریم:

این کار رو دوست دارم.

مخملباف:

این قدر مهمه که گریه کنی؟

مریم:

این قدر مهمه که گریه کنم.

مخملباف:

پس گریه کن و بگو که من می‌خوام بازی کنم.

مریم:

من می‌خوام بازی کنم. (گریان)

مخملباف:

رو به دوربین بگو.

مریم:

من می‌خوام بازی کنم.

مخملباف:

نفر دوم. چه کسی اشکش دراومد؟

آزاده:

من گریه نمی‌کنم. ولی واقعاً دوست دارم بازی کنم. حتماً نباید آدم ضعیف باشه و گریه کنه. من الان دارم می‌لرزم، ولی دلم می‌خواد بازی کنم. (به گریه می‌افتد.) تو رو خدا منو قبول کنین. اشک منو دارین در می‌آرین. دیگه نمی‌تونم. دوست دارم توی فیلم‌ها باشم.

چقدر انتظار بکشم

مخملیاف:

انتظار چی رو بکشی؟

آزاده:

چقدر باید انتظار بکشم تا یه روز...

مخملیاف:

مگه چند سالتنه؟

آزاده:

باشه خوب دوست دارم.

مخملیاف:

تو، فیض الله.

فیض الله:

(گریه مصنوعی) نمی دونم. اگه می شد فیلم

می گرفتین بد نبود. این همه زحمت و ذلت

کشیدیم اومدیم بلکه قبول شیم

مخملیاف:

فیض الله آن موقع زیر شکنجه هم گریه

نمی کرد. شما؟

آزاده:

من اصلاً نمی تونم بگم کسی پارتی منه و

امیدی هم به هیچ کس ندارم. یادمه از سه

چهارسالگی پشت جعبه های انباری مون نقش

بازی می‌کردم. من اگه کسی نذاره بازیگر بشم، خودم در آینده یه فیلم می‌سازم که توی اون بازی کنم. خواستن، توانستن است. من به زور پدر و مادرم را راضی کردم. دوست دارم که توی سینما قبول کنند. (گریه مجال صحبت را به او نمی‌دهد.) دیگه نمی‌تونم

مخملیاف:

تو؟

فیض‌الله:

من هم همین‌طور اگه شانس بیارم. تو خوب می‌دونی، چون توی زندان سیاسی در دوران شکنجه هم من تئاتر بازی می‌کردم، برای اونکه زندانی‌هارو از فشار روحی نجات بدم

مخملیاف:

راست می‌گی، اما تویی که به خاطر عدالت زندان بودی و به خاطر عقایدت هیچ چیز نخواستی، حالا حاضری حق اینهارو بخوری؟

فیض‌الله:

نه.

مخملیاف:

(رو به آزاده و مریم) خب این آقا حق شو داد به

شما

فیض‌اله:

من حتی اگه قبولم بشم، راضی‌ام این
دختر بازیگر بشه

مخملیاف:

نظر شما چیه؟

آزاده:

می‌خواین منم حق خودمو بدم به این آقا؟!

مخملیاف:

دوست داری برنده این پنج نفر تو باشی، یا کس دیگه؟

آزاده:

دوست دارم رای گرفته بشه.

مخملیاف:

نظر تو چیه؟

مریم:

دوست دارم خودم برنده بشم.

مخملیاف:

تو؟

آزاده:

مثل این.

مخملیاف:

چه کسی خوب بازی کرد؟

فیض‌اله:

(با خنده) من نفهمیدم. چون مشغول بودم.

مخملباف:

دیدید رای‌گیری بی‌نتیجه است.

آزاده:

جداً می‌خواین من راستشو بگم؟

مخملباف:

بله.

آزاده:

خودم و دوستم.

مخملباف:

خودت؟

آزاده:

خودم و دوستم.

مخملباف:

شما سه نفر اون پشت بایستید. فیض‌الله
بچه‌ها تو بگیر اطرافت و از در برین بیرون.
این هم يك تسته. (فیض‌الله و پسرهایش
می‌روند. رو به آزاده و مریم) واقعاً دل‌تون
می‌آد اینها برن؟

مریم:

نه اینها هم بی‌گناه‌اند.

آزاده:

من ده درصد رو برای حساب دلرحمی
می‌ذارم و نود درصد رو برای هنر. تماشاجی
چه گناهی کرده که باید از بازی بد این‌ها
عذاب بکشه

مخملباف:

از شما دو نفر هرکس فکر می‌کنه که بازنده
است، خودش بره. تا ده می‌شمرم ۱، ۲، ۳، ۴،
۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰. کی می‌ره؟ (رو به آزاده) تو
برو. (آزاده می‌رود. مخملباف رو به مریم) دلت می‌آد
دوستت بره؟

مریم:

نه.

مخملباف:

پِ اونو برگردون خودت برو.
مریم می‌رود. آزاده برمی‌گردد.

مخملباف:

(رو به آزاده) حالا ارزش داشت دل چهار نفر
برنجه و تو بمونی؟

آزاده:

نه. اما همون حساب ده درصد و نود
درصده. من فقط دلم می‌خواد تماشاجی لذت

ببره. من به فکر خودم نیستم. اما وقتی
تماشاچی از این فیلم لذت نبره، پس این فیلم
به چه درد می‌خوره؟ اگه شما فکر می‌کنید
من هم خوب بازی نمی‌کنم، باید برم. درسته
سینما رو دوست دارم و براش می‌میرم. شب
به عشق این کار می‌خوابم. هرشب خواب
هنرپیشه‌هارو می‌بینم

مخملباف:

کات.

حالا مریم و آزاده کنارهم ایستاده‌اند.

مخملباف:

از بین هنرمند بودن و انسانی بخشنده بودن،
کدوم رو ترجیح می‌دی؟

آزاده:

مسلماً مردم یه آدم بخشنده رو بیشتر دوست
دارن

مخملباف:

اگه بمونی هنرمند باشی، ولی بری انسان
باشی، کدوم رو انتخاب می‌کنی؟

آزاده:

برم و انسان باشم.

مخملباف:

بری و انسانی باشی؟

آزاده:

بله.

مخملباف:

تصمیم با خود توست.

آزاده:

من به خاطر انسانیت هنر رو انتخاب کردم.
چون دقت کردم هنرمندا حتی برای یه پشه
ارزش بیشتری قائل هستن، تا یه آدم معمولی

مخملباف:

حالا می‌ری یا می‌مونی؟

آزاده:

واقعاً خُرد می‌شم اگه هنر رو بگذارم کنار.

مخملباف:

اگه بمونی هنرمند می‌شی، اگه بری و نقش
خودتو ببخشی انسان‌تری، تو هم همین
جور

آزاده:

من دوست دارم انسان‌تر باشم می‌رم، اما
خُرد می‌شم

مخملباف:

انتخاب کن. اگه می‌خواین انسان باشین،

برین. اگه می خواین هنرمند باشین، هونین

آزاده:

می ریم.

می روند.

مخملباف:

اگه شك كردین برگردین.

(در گوش زینالزاده) زینال. برو نگذار برن.

فیض الله و بچه هایش برمی گردند.

مخملباف:

من با اون دو دختر صحبت کردم. گفتم بین
هنر و انسانیت کدام رو ترجیح می دین؟ گفتن
انسانیت رو. گفتم من خودم يك حس عاطفی
دارم نسبت به فیض الله. به دلیل اون که با
هم در گذشته زندانی سیاسی بودیم و او جزو
یکی از چند قهرمان مقاومت زیر شکنجه است
و حالا از من خواسته دو پسرش رو هنرپیشه
کنم و من نمی تونم برایش پارتی بازی نکنم.
اون دو دختر حق شون را بخشیدن به شما سه
نفر

فیض الله:

متشکرم.

مخملباف:

الان از بین خودت و دو تا بچه‌ات ترجیح
می‌دی کدوم نقش اصلی فیلم رو بازی کنن؟
فیض‌الله:

من این دو تارو ترجیح می‌دم. برای این که
بعداً غر نزنن

مخملباف:

تو پسرم کدوم رو ترجیح می‌دی؟

حمید:

پدرم رو ترجیح می‌دم.

مخملباف:

چرا؟

حمید:

چون حق خودشو به ما دوتا می‌ده.

مخملباف:

تو چی؟

حامد:

منم می‌بخشم به پدرم.

مخملباف:

حالا چه کنیم؟

فیض‌الله:

ما در اختیار شما ییم.

مخملباف:

اون دو دختر خیلی عاشق بازی در سینما بودند، ولی آخر نقش‌شون رو بخشیدند به شما. حس شما راجع به آنها چیه؟

فیض‌الله:

بیرون که اومدن گفتیم ما رو هم دعا کن. بالاخره ما هم گرفتاریم. ازش خواهش کردم دعا کنه. چون گریه‌اش واقعاً از ته دل بود

مخملباف:

الان فیض‌الله پسرهایشو ترجیح می‌ده، یا اون دوتا دخترها رو؟ سه شماره وقت دارین. رو به در بایستید. چشم‌هاتونو ببندین. يك قدم ازهم فاصله بگیرید.

فیض‌الله و بچه‌هایش رو به در می‌ایستند و چشم می‌بندند و از هم فاصله می‌گیرند تا از هم بی‌اطلاع باشند

مخملباف:

هرکس دوست داره خودش بازی کنه، همونه، هرکس دوست داره نقش‌شو ببخشه به اون دخترها، راه بیفته... ۱، ۲، ۳... (فیض‌الله و پسرهایش می‌روند.) فیض‌الله دخترها را صدا کن بیان تو و بگو ما هم بخشیدیم به شما... ناراحت نیستی دارین می‌رین؟

فیض‌اله:

نه عزیزم. چرا نارحت باشم؟
آزاده و مریم برمی‌گردند.

مخملباف:

زود بیاین اینجا. چی فکر می‌کنین؟
آزاده:

من می‌خوام هم هنرمند باشم، هم انسان.

مریم:

بله می‌شه این کار رو کرد.

مخملباف:

ولی شما که انتخاب کردید و رفتید؟!
مریم از شرم سرخ می‌شود و نمی‌داند چه کند.
آزاده:

وقتی که رفتم فکر کردم مگه نمی‌شه هم
هنرمند بود و هم انسان

مریم:

لازمه هنرمند بودن...

آزاده:

... انسان بودن. مثال زدم، یه هنرمند ممکنه
یه پشه رو خیلی قشنگ‌تر از یه آدم معمولی
بینه. این خودش یه انسانیته. من اون بالا
که رفتم متوجه حرفم شدم

مریم:

هنرمندی که انسان نباشه...

آزاده:

هنرمند نیست.

مخملباف:

نیست؟

آزاده:

نه.

مخملباف:

پس چرا نبخشیدید نقش تون رو؟

مریم:

گفتم که می بخشیم.

مخملباف:

ولی باز که برگشتید!

مریم:

خب... آخه.

گونه مریم از شرم سرخ سرخ می شود.

مخملباف:

حالا واقعاً دل تون می خواد بازی کنین؟

مریم:

خیلی.

آزاده:

خیلی دوست داریم.

مخملباف:

تمام این نیم ساعتی که اینجا بودید،
همه‌اش ضبط شد و توی فیلم هست. شما
هنرپیشه‌های اصلی فیلم شدید. حالا هم
هنرپیشه اید

آزاده:

من می‌تونم از شما یه سوال بکنم؟

مخملباف:

بله.

آزاده:

اگه به شما بگن سینما رو کنار بذارید تا
انسان باشید، خودتون چیکار می‌کنین؟...
واقعاً کنجکاوم بدونم

مخملباف:

(مدتی سکوت می‌کند.) منم پرسیدم
احساستون چیه از این که هنرپیشه شدین؟

آزاده:

من باور نمی‌کنم.

مخملباف:

چرا؟

آزاده:

از خوشحالی باور نمی‌کنم.

مخملباف:

ولی واقعا بازیگر شدین. حالا از خوشحالی
می‌خوام که بخندین

آزاده:

نمی‌دونم خنده‌ام می‌آد یا گریه‌ام؟
حالتی بین خنده و گریه را نشان می‌دهد.

مخملباف:

هرکاری دلت می‌خواد بکن.

آزاده:

دلم می‌خواد زود برم به یه نفر بگم.

مخملباف:

به کی؟

آزاده:

به بابابزرگم. چون واقعاً دوست داشت.

مخملباف:

دوست داشت؟ (آزاده با سرتأیید می‌کند.) تو دلت
می‌خواد به کی بگی؟

مریم:

به پدرم.

مخملباف:

بگی چی؟

مریم:

بگم بالاخره به آرزوم رسیدم.

مخملباف:

مرسی. می‌دوید تا دم در و بلافاصله
برمی‌گردین. تو به پدر بزرگت می‌گی، تو هم
به پدرت. برید و برگردید.
دخترها تا دم پله‌ها می‌دوند و برمی‌گردند.

آزاده:

بابا بزرگ آخرش هنرپیشه شدم. توی فیلم
آقای مخملباف. از خوشحالی نمی‌دونم چیکار
کنم. هم گریه‌ام می‌آد، هم دلم می‌خواد
بخندم

مخملباف:

تو.

مریم:

بابا اون فیلمی که روزنامه آگهی کرده بود
یادت می‌آد؟ من توش قبول شدم و حالا
هنرپیشه فیلم هستم

مخملباف:

قسمت آخرش رو خوب بازی نکردید، دوباره
رد شدین. (دو دختر جا می‌خورند.) باور می‌کنید رد
شدین؟

آزاده:

نه.

مخملباف:

نه؟

آزاده:

باور نمی‌کنم.

مریم:

بالاخره ما هنرپیشه شدیم یا نه؟!

مخملباف:

توچی فکر می‌کنی؟

آزاده:

نمی‌دونم ... فکر می‌کنم ... هنرپیشه شدم.

مخملباف:

شدی؟

آزاده:

خب شدم دیگه. خلاصه این نقش بود.

ممکنه یه هنرپیشه نقاش‌اش رو بد بازی کنه،

اما یه هنرپیشه است

مریم:

منم همین طور فکر می‌کنم. هنرپیشه شدم.

مخملباف:

شدی؟

مریم:

بله.

مخملباف:

کدوم هنرپیشه تر شدین؟

آزاده:

نمی‌دونم.

مریم:

من که نمی‌تونم کار هر دو تا مون رو قضاوت کنم.

مخملباف:

می‌تونین دوباره گریه کنین؟

آزاده:

نمی‌دونم. اون بار هم فکر نمی‌کردم گریه کنم.

مخملباف:

اگه بتونین گریه کنین، هنرمندین. اگه نتونین، معلومه که من تونستم اون بازی رو از شما بگیرم. از الان تازه شما می‌تونید خودتون رو نشون بدین. اگه گریه کنید قبولید، وگرنه نه. می‌تونید؟ چون یه هنرپیشه هر لحظه که بخواد می‌تونه گریه کنه، حتی اگه خوشحال باشه و هر لحظه می‌تونه بخنده، حتی اگه ناراحت باشه

مریم:

من فکر می‌کنم شما تعداد زیادی هنرپیشه
می‌خواین، پس ما هم می‌تونیم هنرپیشه
باشیم

مخملباف:

ولی من کسی رو می‌خوام که تا ده ثانیه
بعد گریه کنه

آزاده:

چرا این قدر سخت گیری؟

مخملباف:

سینماست که بی‌رحمه دخترم. یا گریه کنید
یا برید. ۲،۱،۰..

مریم:

می‌شه نشمیرید؟

مخملباف:

(سکوت. پس از چند ثانیه) ده شماره شد و شما گریه
نکردید، برین. شما انسان بودین اما هنرمند...
عواطف‌اش رو تو دستش به بازی می‌گیره،
برین، شرمنده‌ام

آزاده:

چرا باید بریم؟

مخملباف:

برای این که نمی‌تونید هر وقت که

می‌خواین گریه کنید. سینما جای کسانی
است که عواطف‌شون رو در هر لحظه
که ازشون می‌خرند، بفروشد. پس شما که
نمی‌تونید ردید

مریم:

هیجان ما زیاده، نمی‌تونیم گریه کنیم.

مخملباف:

پس چطور می‌خوای وارد سینما بشی؟ درحالی
که اگه به تو بگن این قرارداد رو امضا کن و
پول بگیر و هر وقت ما خواستیم گریه کن و
یا بخند، اما تو نمی‌تونی. می‌تونی احساسات
رو هر وقت که لازمه بفروشی؟ نمی‌دونی
سینما بی‌رحمه؟! ندیدی چطور برای این
که از در وارد بشن، نزدیک بود دست و پای
همدیگر رو بشکنند؟ برای اون که مشهور
شن، پولدار شن. می‌تونین هر وقت لازمه
گریه کنین؟

مریم:

نمی‌دونم.

مخملباف:

پس توی زندگی هم موفق نیستی. نیمی از
موفقیت زن‌ها اینه که هر وقت لازم شد

ترحم انگیز باشن وگرنه حتی گلیم خودشونم
می‌تونن از آب بکشن بیرون. گریه کن تا
موفق بشی. گریه کن... گریه کن... گریه
کن... گریه کن... گریه کن... گریه کن به
این زندگی که باید گریه کرد تا توش بشه
زندگی کرد

آزاده:

می‌تونم. هنر رو دوست دارم ولی نمی‌تونم
گریه کنم. چند لحظه پیش تونستم

مخملیاف:

ولی اون عکس‌العمل واقعی تو بود، نه هنرت.
تو متأثر شده بودی. هنرمند کسی است که
صمیمی‌ترین عواطف‌اش رو می‌گذاره کف
دستش تا بفروشه. خنده، گریه. تویه آدم
واقعی هستی، ولی هنرمند نیستی. گریه
کن... گریه کن... گریه کن... یا گریه کنید یا
برید. ما با گریه به دنیا می‌آییم، از دنیا هم
که می‌ریم، برامون گریه می‌کنن. وسطش
هم باید خودمون اون‌قدر گریه کنیم تا با
اشک‌هامون شسته بشیم، زلال شیم، بزیم
بیرون. گریه کن تا ببینم هنرت رو. (دخترها مات
و ناتوان ایستاده‌اند). پس بخند. یا گریه کن یا

بخند

آزاده:

بخندم؟

مخملباف:

گریه یا خنده؟

آزاده:

(از خود بی خود شده.) من دلم می خواد به این
زمونه بخندم. گریه ام نمی آد. به چی اش گریه
کنم؟ من ضعیف نیستم. من گریه نمی کنم.
این زمونه خنده داره. بچه به دنیا می آد، گریه
می کنه. از دنیا می ره، بر اش گریه می کنن.
چرا وسطش هم باید گریه کنه؟ دلم می خواد
بخندم

مخملباف:

بخند.

آزاده:

زمونه نباید منو گریه بندازه، باید منو
بخندونه. من می خوام بخندم. (قهقهه می خندد.)
می خندم. می خندم. خوب می کنم. زمونه
باید منو بخندونه. من باهاش مبارزه می کنم.
من گریه نمی کنم می خندم

مخملباف:

بخند.

آزاده:

می خندم. هاهها!

مخملباف:

(به مریم که گریه می کند و گاه می خندد.) پپ چرا گریه می کنی؟ حالا نوبت خندیدن. حالا اگه بخندی قبولی. درد اینجاست که وقتی باید بخندی، آدم گریه اش می گیره

آزاده:

واقعاً آدم خنده اش می گیره، برای این که قبول بشه می خنده. برای این که رد شده، گریه می کنه. چرا باید این طور باشه؟ اصلاً چرا باید بخنده؟ چرا باید گریه کنه؟

مخملباف:

مرسی. شما قبول شدین. دستمزدتونم همین الان می گیرین. آقای مدیر تولید، با این ها قرارداد بنویس و بابت همین مقدار بازی، پنجاه هزار تومن بده به این یکی، پنجاه هزار تومن هم بدم به اون یکی

آزاده:

هنرمند این قدر بی ارزشه. بهش پول می دن می گن برو؟

مخملباف:

خواستیم فقط حق تون خورده نشه.

مریم:

ما بریم تا کی؟

مخملباف:

مگه نیومده بودین بازیگر بشین؟ حالا باید
دستمزدتون رو بگیرین، بینین مزه می‌کنه؟

آزاده:

من به خاطر پول نیومدم، نمی‌گیرم.

مخملباف:

پس برای چی اومدی؟

آزاده:

برای دیدن چنین صحنه‌هایی. خواستم ببینم
چه جوری یک بازیگری که هیچکی رو توی
این دنیا نداره، وارد این کار می‌شه

مخملباف:

شما وارد سینما شدین، اما وقتی وارد سینما
شدین، درها رو به روی بقیه نبندین‌ها. نگین
حالا دیگه قلعه‌ی شاه مال منه، کسی دیگه
نیاد

مریم:

نه. من چون خودم از سیزده سالگی خیلی

تلاش کردم و پدر و مادرم اون وقت راضی نبودن، خودم به تنهایی دنبال این کار می‌رفتم و به هر جایی و هر کسی رو انداختم، اما کسی رو پیدا نکردم. پس هیچ وقت این کار رو در مورد يك نفر ديگه انجام نمی‌دم و اجازه نمی‌دم این قدر عذاب بکشه

مخملیاف:

حالا شما شدين سوژھ فيلم ما. از بين پنج هزار نفر شما انتخاب شدين. اجازه می‌دين فيلم بعدی شما نباشين و یکی ديگه از اون پنج هزار نفر جای شما بازی کنه؟

آزاده:

من فکر می‌کنم همه حق دارن بازی کنن.
فيض الله و پسرهایش برگشته‌اند و کنار دخترها ایستاده‌اند

مخملیاف:

خیلی خب، کلاکت رو کی دوست داره دستش بگیره؟

آزاده:

(اشاره به پسر كوچك فيض الله) دست این باشه بهتره.

مخملیاف:

پس روی اون کلاکت بنویس، پایان. همه فيلم

بازی کردین. جا برای همه تون بود. سینما
برای يك عده خاص هم نیست. اگه سینما
قراره از زندگی بگه، پس جا برای همه است.
بگیر بالای سرت پسریم تا نور به کلاکت بخوره.
همه لبخند بزنین و احساس تون رو بگین؟

مریم:

خوشحالم.

آزاده:

خیلی خوشحالم.

حامد:

خوشحالم.

فیض الله:

خوشحالم

حمید:

خوشحال.

مخملباف:

مرسی. خدا حافظ. همه گروه از در برین
بیرون. با دوربین هم خدا حافظی کنید
همه گروه فیلمسازی از جمله فیلمبردار، صدابردار و
مخملباف خارج می شوند

یکی از گروه:

خدا حافظ.

صدابردار:

من می‌خوام برگردم.

لحظه‌ای بعد همگی به همراه ده‌ها نفر از داوطلبانی
که در حیاط بوده‌اند برمی‌گردند. صدابردار صداها را
ضبط شده را کنترل می‌کند

مخملباف:

(رو به داوطلبانی که تازه وارد سالن شده‌اند.) ببخشید
معطل شدید، چند نفر اومده بودن تست
بشن، اونقدر عکس‌العمل‌هاشون خوب بود
که شدن سوژه فیلم ما. خواهش می‌کنم
خودتون توضیح بدین
مریم و آزاده حالا پشت میز به جای مخملباف
نشسته‌اند



مریم:

از هفته قبل که آگهی رو خوندیم، متأسفانه نتونستیم برای روز اول بیایم. البته خوشبختانه، چون مثل این که خیلی شلوغ شده بوده. امروز اومدیم، اول ما رو نمی پذیرفتن، چون ما شونزده سالمون بود و پدر و مادرمون همراهمون نبودند. وقتی داخل اون کادر ایستاده بودیم، خیلی دچار هیجان بودیم. من خودم تمام بدنم می لرزید

مخملباف:

چه توصیه ای دارین برای اون هایی که امتحان می دن؟

آزاده:

واقعاً دلسرد نشن. هر چی به شما می گن برین، شما بازیگر نمی شین، ناامید نشین

مخملباف:

خواهش می کنم آقایان دوباره بیرون بایستند. (مردها بیرون می روند). خانم ها بومند تا این دو تا خانم ازشون امتحان کنن ببینیم بقیه هم قبول می شن یا نه؟ حالا شما جای من هستید و باید کارگردانی کنید. لطفاً يك دوربین رو بگذارید اینجا

گروهی از دختران جوان روبروی میز آزاده و مریم
می ایستند

آزاده:

خانم بهاره کدومتون هستین؟

بهاره:

من هستم.

آزاده:

چرا اومدین اینجا؟

بهاره:

برای این که به هنر علاقه مندم.

آزاده:

چی از هنر می دونی؟



بهاره:

من از بچگی به هنر علاقه داشتم. من
می‌خواستم توی رشته هنر شرکت کنم

آزاده:

هر هنری یا فقط بازیگری؟

بهاره:

همه هنرها رو دوست دارم.

مریم:

پس چرا بازیگری رو انتخاب کردید؟

آزاده:

می‌تونم بری سراغ هنرهای دیگه، می‌تونم
نقاش بشم

بهاره:

نقاشی هم می‌کنم.

آزاده:

پس برات فرقی نمی‌کنه که چه هنری باشه؟
حالا اگه ما تو رو رد کنیم و نذاریم که بازیگر
بشی، چه احساسی پیدا می‌کنی؟

بهاره:

ناراحت می‌شم.

مریم:

چرا ناراحت می‌شی؟

آزاده:

به تو می‌گم برو نقاش شو، چون تو به همه هنرها علاقه مندی، نه فقط به سینما

بهاره:

به بازیگری هم علاقه دارم.

آزاده:

پس بازیگری رو بیشتر دوست داری؟

بهاره:

بله.

آزاده:

حالا اگه من تو رو رد کنم، چکار می‌کنی؟

بهاره:

ناراحت می‌شم.

آزاده:

ناراحتی‌ات رو به من نشون بده.

مریم:

گریه‌ام می‌کنی؟

آزاده:

گریه کن. تو بازیگری دیگه؟ برای من گریه کن. (به دختر دیگر) شما هم گریه کن

دختر معترض:

من هیچ وقت گریه نمی‌کنم.

آزاده:

چرا گریه نمی‌کنی؟

دختر معترض:

من به خاطر يك نقش اصلا گریه نمی‌کنم.

مریم:

پس علاقه نداری، برو.

دختر معترض:

مگه گریه کردن دلیل علاقه است؟!

مریم:

به هنرمند وقتی می‌گن بخند، می‌خنده.

وقتی می‌گن گریه کن، گریه می‌کنه



آزاده:

باید گریه کنی.

دختر معترض:

هنرمند وقتی لازم باشه گریه می‌کنه. اما اگه
شما الان منو رد کنین، ناراحت می‌شم، اما
گریه نمی‌کنم.

آزاده:

تو هنرپیشه‌ای و من می‌خوام از گریه‌ی تو
در فیلم استفاده کنم

دختر معترض:

باید شرایط جور باشه تا آدم گریه کنه.

مریم:

اون در زندگی روزمره آدمه. وقتی فیلم بازی
می‌کنی فرق می‌کنه

دختر معترض:

آدم باید احساس درونی‌اش وادار به گریه‌اش
کنه، من الان هیچ برانگیختگی‌ای ندارم

آزاده:

پس سینما رو دوست نداری؟

دختر معترض:

اگه بخواین می‌خندم. اما آمادگی گریه رو ندارم.

مریم:

تو رد شدی، به خاطر این موضوع گریه کن.

آزاده:

ببین تو بازیگری رو دوست داری و به این
عشق اومدی اینجا. حالا من نمی‌ذارم تو
بازیگر بشی. گریه کن

مریم:

همه رد شدین، کی گریه می‌کنه؟

آزاده:

ناراحتی‌تون رو با چی نشون می‌دین؟ من
ندیدم کسی ناراحت باشه و بخنده

دختر معترض:

من عصبی بشم می‌خندم.

مریم:

جدی می‌گم ردین. اما من ناراحتی رو
توی صورت هیچ کدوم‌تون نمی‌بینم. فکر
می‌کنین شوخی می‌کنم؟ شوخی نیست. اگه
گریه نکنید، ردین

آزاده:

کی می‌تونه الان یه نقش بازی کنه؟

دختر دوم:

چی بازی کنم؟

آزاده:

هرچی آماده‌ای.

دختر معترض:

شما منظورتون اینه که ما تئاتر بازی کنیم؟

مریم:

شما از کجا فهمیدید که اینجا بازیگر می‌خوان؟

دختر معترض:

از روزنامه.

مریم:

در همون روزنامه نوشته بود که هرکس می‌آد
يك قطعه برای اجرا آماده کنه

آزاده:

تا ده می‌شمارم. هر کدوم گریه کردید، قبولید.
گریه نکردید، ردین. دیگه هم اینجا پیداتون
نشه

مریم:

چون هنرمندی که نتونه گریه کنه...

آزاده:

پس چی کار می‌خواد بکنه؟

دخترها برای گریه دست به صورت می‌برند.

مریم:

دستاتون رو بگیرین جلوی صورتتون.

آزاده:

گریه واقعی. من نمی‌ذارم شما هنرپیشه بشین.

منو گذاشتن داور، تا کسانی رو که لیاقت دارن
انتخاب کنم

مریم:

چرا گریه می کنی؟!

دختر بچه:

حتماً باید گریه کنیم؟

مریم:

هرکی گریه کرد همونه، بقیه برن.

آزاده:

(اشاره می کند.) شما، شما و شما همونین، بقیه

بیرون

دختر بچه:

می شه من الان گریه کنم؟

آزاده:

برای آخرین بار فرصت می دم.

مریم:

ده ثانیه دیگه.

آزاده:

هرکس گریه نکرد بره. من کارگردانم و از تو

می خوام گریه کنی

دختر معترض:

آخه خانم عزیز! من الان نمی تونم گریه کنم

این چه کاریه؟

آزاده:

توی سناریو نوشته باید گریه کنی.

دختر معترض:

آخه من باید از موضوع فیلم باخبر باشم تا

احساساتی بشم. گریه که الکی نیست.

مریم:

این یه متن غم‌انگیزه و الان یه اتفاق مهم

افتاده، گریه کن

دختر معترض:

آخه من بدبخت باید سناریو رو بخونم تا

بعد گریه کنم



مخملباف آزاده و مریم را از پشت میز بلند می‌کند و دوباره خودش پشت میز می‌نشیند

مخملباف:

بسیار خب، حالا دوباره شما دوتا کنار اون‌ها بایستید. در سینما وقتی دوربین شوت می‌کنه، هنرپیشه باید این آمادگی رو داشته باشه تا گریه کنه یا بخنده. حتی ممکنه ناراحت باشه، اما مجبوره بخنده. یا خوشحال باشه، ولی مجبوره گریه کنه. چون ما مثل تئاتر فرصت نداریم حس بگیریم. همه چیز در لحظه است. حالا ما تست می‌کنیم تا ببینیم شما در سینما می‌تونین گریه و خنده رو در لحظه و واقعی دربیارین. بیست ثانیه وقت دارین

دختر معترض:

اشك يا ميميك گريه؟

مخملباف:

هرکس هرطور آماده است. ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷،

۸، ۹، ۱۰. يك قدم جلو. شما گریه کردین؟

فقط دختر بچه ای گریه می‌کند. آزاده و مریم بهتزد
ایستاده‌اند

آزاده:

احساس کردم اشك توی چشمام جمع شد،
ولی بیرون نیومد

مخملباف:

سخته از آدم بخوان گریه کنه، نه؟!

آزاده:

خیلی.

مخملباف:

پس تو چه جوری عین من با این بی رحمی
می خواستی این ها گریه کنن؟
آزاده و مریم سکوت می کنند.

مخملباف:

(رو به مریم) تو چه حسی داری؟

مریم:

نگرانم.

مخملباف:

چرا؟

مریم:

برای این که نمی دونم بالاخره قبول می شیم
... نمی شیم؟

مخملباف:

تو؟

آزاده:

من مثل اول ناراحت و مضطربم.

مخملباف:

پشت این میز چه حسی داشتی؟

آزاده:

اول فکر می‌کردم که نتونم، وقتی شروع کردم

دیدم یواش یواش دارم می‌تونم

مخملباف:

بسیار خب بیا این کلاکت رو بردار. کنار هم

بایستید. این تخته رو بهش می‌گیم کلاکت.

طوری بایستید که همه دیده بشن. شما

بنشینین کنار هم. روی کلاکت بنویس

مریم:

چی بنویسم؟

مخملباف:

بنویس ادامه دارد. بگیر بالا، بالاتر. حالا آخر

فیلم رو دوست دارین بخندین، یا گریه کنین؟

دختر معترض:

بخندیم بهتره. بهتره پایان خوشی داشته باشه.

مخملباف:

کات.

تابستان ۱۳۷۳

حضور بین المللی فیلم:

۱. جشنواره کن، فرانسه ۱۹۹۵
۲. جشنواره لاروشل، فرانسه ۱۹۹۵
۳. جشنواره لوکارنو، سوئیس ۱۹۹۵
۴. جشنواره مونترال، کانادا ۱۹۹۵
۵. جشنواره تورنتو، کانادا ۱۹۹۵
۶. جشنواره ونکوور، کانادا ۱۹۹۵
۷. جشنواره تائورمینا، ایتالیا ۱۹۹۵
۸. جشنواره فجر، ایران ۱۹۹۵
۹. جشنواره لوکاس، آلمان ۱۹۹۵
۱۰. جشنواره شیکاگو، آمریکا ۱۹۹۵
۱۱. جشنواره سائو پائولو، برزیل ۱۹۹۵
۱۲. جشنواره وین، اتریش ۱۹۹۵
۱۳. جشنواره شیکاگو، آمریکا ۱۹۹۵
۱۴. جشنواره لندن، انگلستان ۱۹۹۵
۱۵. جشنواره تسالونیک، یونان ۱۹۹۵
۱۶. جشنواره استکهلم، سوئد ۱۹۹۵
۱۷. جشنواره نانت، فرانسه ۱۹۹۵
۱۸. جشنواره رتردام، هلند ۱۹۹۶
۱۹. جشنواره هنگ کنگ، هنگ کنگ ۱۹۹۶
۲۰. جشنواره استانبول، ترکیه ۱۹۹۶
۲۱. جشنواره سن فرانسیسکو، آمریکا ۱۹۹۶

۲۲. جشنواره مونیخ، آلمان ۱۹۹۶
۲۳. جشنواره ملبورن، استرالیا ۱۹۹۶
۲۴. جشنواره لایبزیگ، آلمان ۱۹۹۶
۲۵. جشنواره تورین، ایتالیا ۱۹۹۶
۲۶. انجمن فیلم لینکلن، آمریکا ۱۹۹۶
۲۷. جشنواره نیودلهی، هند ۱۹۹۷
۲۸. جشنواره سنگاپور، سنگاپور ۱۹۹۷
۲۹. جشنواره کارلوویواری، جمهوری چک ۱۹۹۷
۳۰. سینماتک اونتاریو، کانادا ۱۹۹۷
۳۱. جشنواره فیلم‌های ایرانی در مونترال، کانادا ۱۹۹۷
۳۲. سینماتک پاسفیک ونکوور، کانادا ۱۹۹۷
۳۳. جشنواره فیلم‌های ایرانی در مرکز فیلم پورتلند،
آمریکا ۱۹۹۷
۳۴. جشنواره فیلم‌های ایرانی در مرکز فیلم شیکاگو،
آمریکا ۱۹۹۷
۳۵. آرشیو فیلم پاسفیک برکلی، آمریکا ۱۹۹۷
۳۶. موزه هنرهای بوستون، آمریکا ۱۹۹۷
۳۷. موزه هنرهای هیوستون، آمریکا ۱۹۹۷
۳۸. موزه هنرهای مدرن نیویورک، آمریکا ۱۹۹۷
۳۹. آرشیو فیلم UCLA، آمریکا ۱۹۹۷
۴۰. سینما تک کیولند، کانادا ۱۹۹۷
۴۱. جشنواره سنگاپور، سنگاپور ۱۹۹۷

۴۲. جشنواره کپنهاگ، دانمارک ۱۹۹۷
۴۳. جشنواره سینما تک بن، آلمان ۱۹۹۷
۴۴. جشنواره هنگ کنگ، هنگ کنگ ۱۹۹۸
۴۵. جشنواره اسلو، نروژ ۱۹۹۸
۴۶. جشنواره ریکیاویک، ایسلند ۱۹۹۸
۴۷. جشنواره مدرسه فیلم تابستانی، جمهوری چک ۱۹۹۸
۴۸. جشنواره سن فرانسیسکو، آمریکا ۱۹۹۸
۴۹. جشنواره ریگا، اسپانیا ۱۹۹۸
۵۰. موزه هنرهای معاصر لندن، انگلستان ۱۹۹۸
۵۱. جشنواره لوبیانا، لاتویا ۱۹۹۹
۵۲. جشنواره بیروت، لبنان ۱۹۹۹
۵۳. جشنواره سینما تک استکهلم، سوئد ۲۰۰۰
۵۴. آرشیو فیلم هاروارد، آمریکا ۲۰۰۰
۵۵. جشنواره سینما تک پرتغال، ۲۰۰۱
۵۶. دانشگاه سان تافه، آمریکا ۲۰۰۱
۵۷. جشنواره مسکو، روسیه ۲۰۰۱
۵۸. موزه هنرهای ملی، انگلستان ۲۰۰۲
۵۹. انستیتوی فیلم دانمارک، دانمارک ۲۰۰۴
۶۰. جشنواره ایروان، ارمنستان ۲۰۰۶
۶۱. جشنواره پرادس، فرانسه ۲۰۰۶
۶۲. جشنواره مونیخ، آلمان ۲۰۰۶
۶۳. جشنواره آرسنال، لیتوانی ۲۰۰۶

۶۴. فیلم ۱۰۴ پنتین، فرانسه ۲۰۰۷
۶۵. جشنواره مستند گراند اکران، فرانسه ۲۰۰۷
۶۶. مرکز هنری کلن، آلمان ۲۰۰۷
۶۷. سینماتک دانمارک، دانمارک ۲۰۱۳
۶۸. جشنواره برخورد فیلم مستند، فرانسه ۲۰۱۳
۶۹. جشنواره مستند جیلاوا، جمهوری چک ۲۰۱۳
۷۰. جشنواره هنگ کنگ، هنگ کنگ ۲۰۱۴

سلام سینما هر سال به مناسبت‌های گوناگون به
جشنواره‌های بین‌المللی دعوت می‌شود، اما لیست
حاضر تا سال ۲۰۱۴ آبدیت شده است





بریده مطبوعات فرانسه درباره سلام سینما
در جشنواره کن ۱۹۹۵

سلام سینما

فیلمنامه و گفتگو



محسن مخملباف

نشر نیکان